

6/11/20

ترجمه از حسن کاکی

دمو کراسی در جهان

در کراسی

امروز

Download from: aghalibrary.com

پرو فیسر سی. بی. میکفیر سن

افغانستان

تحقیق درباره اوضاع سیاسی داخلی :

۱۸۸۰ - ۱۸۹۶

تالیف محمد حسن کاکړ

(استاد تاریخ افغانستان معاصر در کابل پوهنتون)

نام کتابی است که در این او اخر بلسان انگلیسی از چاپ برآمده است. این اثر که با تصاویر و نقشه‌ها در ۴۰۰ صفحه می‌باشد، تا ریخ یک دوره مهم افغانستان معاصر را روشن می‌سازد. این نخستین اثری است که تا ریخ اقوام مختلف افغانستان، و مخصوصاً مناسبات آنها را با حکومت مرکزی و در بین خودشان بصورت مفصل و مستند بیان می‌کند و تقریباً تمام آن از روی اسناد دست اول چاپ نشده باصول تاریخ نویسی علمی درست کرده شده است. قیمت یک جلد آن ۲۵۰ / ۰۰ - افغانی است، و از کتابفروشی های عمده بدست آمده می‌تواند.

دمو کراسی در جهان امروز

مولف

پرو فیسر

سی. بی. میکفیر سن

مترجم

محمد حسن کاکړ

۱۳۵۰

کابل

فهرست مطالب

- الف
- ۱- مقدمه مترجم
 - ۲- ابعاد قدیمی و جدید دموکراسی ۱
 - ۳- دموکراسی غیر لبرال: شاخه کمونستی ۱۶
 - ۴- دموکراسی غیر لبرال: شاخه روبروانکشاف ۳۱
 - ۵- دموکراسی لبرال بحیث سیستم قدرت ۴۶
 - ۶- افسانه نهایی ساختن ۶۱
 - ۷- آینده نزدیک دموکراسی و حقوق بشر ۷۴

تصحیح

در صفحه ۶۵ سطر ۱۷ «تائید وقتیکه ما از تشبیه» به «تائید می‌گردد»
که جامعه تصحیح شود.

مقدمه مترجم

رساله‌ایکه اکنون جلو اخوانتو محترم قرار دارد دراصل اثرشش

لیکچر میسی (Massey) است که پرو فیسر سی ، بی ، میگلیرسن پوهنتون تورانتوی کانادا درجنوری و فبروی ۱۹۶۵ از رادیوی کانادا تحت عنوان (جهان واقعی دموکراسی) شنونده است . این لیچر ها متعاقب آن به صورت یک رساله مستقل اول از طرف رادیو کانادا در همان سال و بعد از طرف پوهنتون کسفورد انگلستان در ۱۹۶۶ با تفسیر اندکی طبع گردیده است .

افاده آن بنا بران ساده و خالی از اصطلاحات فنی و اختصاصی است و ازین جهت نه تنها برای اهل فن و تخصص ، بلکه برای عموم قایل فهم و استفاده می باشد .

دروضوع این رساله ، طور یکه از نام آن پیداست ، دمو کراسی

است، و نویسنده آن با ملاحظه صورت تطبیق دموکراسی های واقعی در جهان معاصر یک سلسله نظریات و تیوری های جالب و ابتکاری را پیش نموده است، یک مفهوم و یک تعریف خاصی برای دموکراسی قابل نمیشود، بلکه آن را به سه مفهوم متمایز می شناسد: دموکراسی لبرال که در جهان غرب تطبیق می گردد، دموکراسی غیر لبرال یا شاخه رو به انکشاف که در جهان سوم (آسیا و آفریقا) عملی می شود و بالاخره دموکراسی غیر لبرال یا شاخه گمو نستی که اکنون در جهان سوشلیستی در معرض تطبیق قرار گرفته است با آنکه به فرار عقیده نویسنده اهداف هر سه نوع دموکراسی یکی است، یعنی غایب های نهایی آنها این است که زمینه انکشاف کامل استعداد انسانی را مساعد سازند، مگر آنها برای نیل با اهداف خود بر مسیر های مغایری در تکیه و پویانده، بنابراین این استنتاج مخالف و حتی متناقض عقیده ای می شود که مدعی است دموکراسی های موجود بر مسیر واحدی پس و پیش در حرکت اند و روزی تمام شان با هم وصل می شوند و در نتیجه شکل و مفهوم واحدی را اتخاذ می کنند.

شاید در این صورت سوالی پیدا شود که کدام یکی از این دموکراسی بهتر و مفیدتر می باشد؟ جواب این سوال مشکل است باین علت که

«بهتر بودن» این یا آن نوع دموکراسی بسته به مفاهیم ارزشی می باشد و آنها در نظر افراد و جوامع تفاوت می کنند، مثلاً افراد بعضی جوامع حاضر نمی شوند حتی به خاطر هدف های اجتماعی هم آزادی های فردی خود را قربان کنند در حالیکه در بعضی جوامع دیگر قضیه بر عکس می گردد. تنوع دموکراسی ها بنا بر این که امر حتمی به حساب می آید، موازی با آن، حدود و ثغور دموکراسی های موجود برای همیشه در حال تحول و تغییر می باشد و این تحول و تداخل بسیار بوده پیوسته در حال ازدیاد می باشد. پروفیسر میکفیرسن را عقیده بر آن است که کشور های غیر سرمایه داری مزیت اخلاقی عدم انتقال اجباری نیرو های انسانی را حفظ خواهد کرد و با آن، خاصه وقتیکه نیرو های تولید، سطح زندگی مردم شان را بالا برد، و وفود اشیای استهلاکی عمومی گردد دموکراسی خاص ایشان با آنکه در حال حاضر عنصر اجبار را تا حدی در بردارد، مقبولیت و انجذاب زیادتری پیدا خواهد کرد. بنا بر این وی میگوید در اثر آن قدرت و نفوذ غریبونی که دموکراسی لبرال در کشور های شان عملی می گردد، از این بعد در حال انحطاط خواهد بود مگر آنکه اخلاقیات اکتسابی و سابق سود جو بی مارکیت را رد کنند.

بهر حال ، این رساله دموکراسی را با ارتباط به مفاهیم اصل سرمایه داری ، کهو نیزم ولبرا لزمدد قرینه تاریخی هر کدام آنها واقعینا نه و بصورت آفاقی به عبارات ساده و عام فهم تحلیل می کند و درینمورد نیسس های ابتکاری و جدیدی را که در کتب ضخیم هم به مشکل توان یافت پیش می نماید. بنا بران مطالعه آن، خاصه در این اوقات که در کشور ما درباره این نوع مفاهیم بیشتر از هر وقت دیگر نوشته های عنسی و پرو پاگندی صورت می گیرد ، برای هر جوان خاصه آنهاییکه در بساره مسایل سیاسی و امور کشور داری علاقه دارند ، سفارش و توصیه می شود .

منعی شده است ترجمه این رساله هم عام فهم و آسان باشد مگر در بعضی قسمت ها تعلیلات و اختصارات وارد شده است ، تا به این صورت به خاطر استفاده هموطنان عصاره مطالبات يك پروفیسور مبتکر در چو کات معین دموکراسی « رهبری شده » و مطبوعات آزاد « تنظیم شده » افغانی گنجانبده شده باشد .

حسن کاکر

مہتاب قلعه - کابل

۳ - اسد ۱۳۵۰

۲۵ جولای ۱۹۷۱

ابعان قدیمه و جدیده موکراسی

در باره دموکراسی ابهام زیادی وجود دارد. مطلب من این نیست که خود دموکراسی مبهم است (گرچه بر این نقطه بحث شده میتواند) ولی تفکر ما در باره دموکراسی مغشوش شده است. يك علت این وضع بیحوصله شدن ما است. از اینکه می شنویم دموکراسی در بحران است خسته شدیم. از این هم دلتنگ شده ایم که از ما می خواهند سرو صورت دموکراسی را صیقل نماییم. ما بهتر میدانیم بمسائل زندگی توجه کنیم. بنابراین در باره دموکراسی چندان به تفکر نیاز حس نمی کنیم و اگر هم در باره آن به تفکر احتیاج حس کنیم ابهامی که در مفهوم دموکراسی دیده می شود ما را دلسرد می سازد. در اصل اساس ابهامی که در باره دموکراسی وجود دارد بعلت مغشوشیت واقعی در باره خود موضوع دموکراسی است زیرا که کلمه دموکراسی مفهوم خود را چندین مرتبه به چندین سمت تغییر داده است.

در قدیم دمو کراسی یک کلمه بد بود . هر شخص متنفسد و مهم میدا نست که دمو کراسی به مفهوم اصلی خود که عبارت از اداره مردم یا حکومت بر طبق اراده اکثریت مردم بود یک چیز بد بود. دمو کراسی مخرب آزادی فردی و مخرب تمام نعمات زندگی مدنی محسوب میگردد . تا صد سال پیش تقریباً تمام مردمان ذکسی در برابر دمو کراسی چنین مو قفی داشتند. دمو کراسی بعد از آن در مدت پنجاه سال بیک چیز خوب تبدیل شد و تا اولین جنگ جهانی که بعقیده ز عیمان متجدین غربی بخاطر محفوظ ماندن جهان برای دمو کراسی روا پنداشته شد بمقام محترمی ارتقا کرد.

دمو کراسی از آن ببعد در طول پنجاه سال گذشته یک چیز خوب باقی مانده است تا بحدیکه امر و زهر کس ادعای آنرا می نماید . بر ضد دمو کراسی مایعنی دمو کراسی لبرالی غربی انقلاب های بر پا کرده شده است و این انقلاب ها بنام دمو کراسی پرو لتا ریا یا «دمو کراسی خلقی» ویا بحندین نام های مختلف معمول در کشور های آسیا و افریقا خوانده شده است . این انقلاب ها روی جهان را اتحاد زیادی تبدیل نموده اند. در نتیجه دمو کراسی در نزد مردمان مختلف بیک چیز مبهم بامعانی مختلف و حتی ظاهراً ضد و نقیض تبدیل گردیده است .

واضح است که جهان واقعی دمو کراسی تغییر کرده است . ممکن هنوز هم تغییر کند . در غرب ، ما آهسته آهسته درک می کنیم که جهان غرب بیش از این انحصار مد نیت یا سیادت جهان را در کف خود ندارد . عادات قدیمی تفکر بمشکل از پین می روند . مشکل بود این نظر را که آینده حتماً براه ما روان است ترك گفت این نوع تفکر تا چندین دهه پیش خوب مروج بود. بسیاری از کشورهای عقب مانده اسیر دولت های دمو کراتیک لبرال بودند . چنین پنداشته می شد که بیش از آنکه به کشورهای اسیر آزادی داد باید آنها براهی بروند که خود را با اصول دمو کراسی لبرال اداره کرده بتوانند . درست است

که يك قسمت جهان طريقه دموكراتيك ليبرال را در اثر انقلاب روسيه و تشكيل دولت شوروي در ۱۹۱۷ ارد کرده بود ولی اين طريقه در جهان غرب تا جنگ دوم جهاني بحيث انحراف از جريان عمو می جهان خوانده می شد. حتی فکر می شد که اين طريقه تجزيه شده بالاخره به طرح عمو می غالب خواهد پیوست .

در طول بيست سال گذشته تمام اينها تغيير کرد. اتحاد شوروي ديگر شوروي از بين رفتنی بحساب نمی رود . کار نامه های آن در دوران جنگ و پيشرفت های تخنيکی متعاقب آن اين حقيقت را چون آفتاب واضح ساخته است. بسياری از کشورهای اروپای شرقی در مدار اتحاد شوروي قرار گرفته اند و بیش از اين چنين پنداشته نمی شود که به طرح دموكراتيك - ليبرال بگرایند. چين بصورت قطع از مدار غرب بیرون قرار گرفته است . با لاترا همه ، بسياری از کشورهای آسيا و افريقا و آسياي شرقی و جنوبي در چنان حال به آزادی رسیده اند که بدولت های يك حزبی تبديل شده اند. اينها با چند استثني در قطار شوروي قرار نگرفته اند (و گمان نمی کنم که قرار بگیرند) مگر از طرف ديگر تقريباً بصورت قطع هم خصوصيات وهم موسسات واقعی دموكراسی - ليبرال مبنی بر فرديت مارا رد کرده اند و تمام اين کشورها خود را دموكرات می خوانند .

باين ترتيب ابعاد دموكراسی واضحاً تغيير کرده است . ملت های دموكراتيك - ليبرال ديگر توقع کرده نمی توانند جهان را اداره کنند . متوقع هم نيستند که جهان عقب آنها بدود . آسان نيست با اين فکر خو گرفت ولی مجبوريم با آن عادت گيريم و حکومت های ماناچار با اين واقعيت های نو توافق می کنند . با آنهم مادر جهان غرب چنان سيستمی را بوجود آورده ایم که آنرا خیلی ارزش ميدهيم . اين سيستم ما تا حد زیادی آزادی فردی را با حاکميت نزديک به اکثريت مزج نموده است و هيچ یکی از سيستم های ديگر با اين کار موفق نشده است .

سوالی را که می خواهیم در اینجا پیش کنیم این است که آیا احتمال دارد ما این سیستم بینظیر را در نتیجه اعمال خود از دست خواهیم داد و یا بر روی کدام شرایط می توانیم آنرا حفظ کنیم؟ تا وقتی که بزرگ سطح محکم قرار نداشته باشیم لازم نیست فشار زیادی وارد کنیم. سطح دمو کراسی تا کدام حد در رلغزش است؟ تا چه حد ما باید تغییر بکنیم آنها در حالیکه به تغییر کردن آماده باشیم؟ و هم بکدام سمت ها تغییر نماییم تا سیستم ما بمقا صد مطلوب برسد و ارزش های آزاد د ی و فردیت را که هر وقت خواسته ایم در خود مندرج داشته باشد کماکان حفظ کرده ادامه دهد؟ دور نما های تغییر سایر سیستم ها یعنی دمو- کراسی های غیر لبرالی به ترتیبی که به ما نزدیک شو ند چیست؟ و بالاخره این دو قسم تغییر تا کدام حد وابسته بهمد یگر می باشند؟ آیا امکان تغییر سایرین به سمت مورد نظر ما مربوط براهی است که ما در پیش گرفته ایم؟ آیا می توانیم آنچه را که در دمو کراسی ما واقعاً ارزش دارد حفظ نماییم در حالیکه سعی کنیم خود را با جهان نو متوافق سازیم و ادعای آنها را در مورد زیست با همی با خود قبول نماییم؟

اینها بعضی از سوال های اند که در اینجا مورد بحث قرار می گیرند. برای وضوح بیشتر آنها لازم است به حقایقی توجه کرد که با سانی و اکثراً از نظر انداخته می شوند. يك حقیقتی که من قبلاً بان اشاره کرده ام این است که دمو کراسی نباید با دمو کراسی - لبرال بسی مانند جهان غرب یکی خوانده شود و سیستم های غیر لبرال که در کشور های شوروی و در بسیاری از کشورهای رو بانکشاف آسیا و افریقا رواج دارند از لحاظ تاریخی مستحق اند اصطلاح دمو کراسی را استعمال کنند. این موضوع را باننتایج آن در لیکچر دوم و هم بعد تر از آن مورد بحث قرار خواهیم داد. حقیقت دوم این است که دمو کراسی - لبرال ما بمانند هر سیستم دیگری سیستم قدر ت می باشد یعنی در واقع مانند هر سیستم دیگری سیستم دو گانه قدر ت می باشد این چنان سیستمی است که بوسیله آن مردم اداره شده می توانند یعنی

مردم به کردن چنان چیزها واداشده می توانند که بدون آن ممکن
باجرای آنها حاضر نشوند و به اجتناب چنان اعمالی وادار شو ندکه
بدون آن شاید مرتکب آن گردند . پس دمو کراسی بحیث یسک
سیستم قدرت عبارت از سیستمی است که بوسیله آن دولت بر افراد
ودسته های داخل خود اعمال قدرت می کند. علاوه بران یک حکومت
دمو کراتیک مانند هر حکومت دیگر بخاطری وجود دارد که قسمی از
جامعه ودسته ای از ارتباط های بین افرادوبعضی دسته از حقوق ودعاوی
را که مردم بصورت مستقیم و غیرمستقیم از راه حقوق بملکیت خود
میداشته باشند ، محافظت و تطبیق کند . این روابط در ذات خود روابط
قدرت می باشند . اینها ب مردم قدرت میدهند که بسویه های مختلف بر
دیگران حکومت کنند.

سومین حقیقت را که بعضی مردم می پسندند و دیگران میل دارند
از تذکار آن صرف نظر کنند این است که دمو کراسی - لبرال با
اصل سرمایه داری یکجا پیش می رود . دمو کراسی لبرال صرف در
کشورهای دیده می شود که سیستم اقتصادی شان تماماً ویاغالباً عبارت
از تشبث سرمایه داری می باشد . هر کشور سرمایه دار بجز چند
استثنی که آنهاً اکثراً موقتی می باشد دارای یک سیستم سیاسی دمو
کراتیک - لبرال است .

عجب خواهد بود اگر این توافق نزدیک بین دمو کراسی - لبرال
واصل سرمایه داری صرف زاده تصادف باشد و من دریک لیکچر
بعدی در بار این روابط بحث خواهم کرد.

وقتی حقایق فوق را دانستیم ونتایج و مشمولیت های آنها را
کشف کردیم خواهیم توانست تا حدی بعضی ابهامات جاریه در باره
دمو کراسی را از بین ببریم و به وضاحت مشاهده کنیم که بگدام
سمت روان هستیم و باید بگدام سمت پویان باشیم.

بیاید اول ابعاد قدیمی و جدید دموکراسی را از نظر بگذرانیم در ابتدا گفتیم که تقریباً تا صد سال پیش دموکراسی یک چیز بد تلقی می شد و در پنجاه سال بعد از آن بیک چیز خوب تبدیل شد و در پنجاه سال اخیر یک چیز مبهم گشته است. همچنان گفتیم که سیستم های غیر لبرال می توانند بلحاظ تاریخی خود را دموکراسی بخوانند. چه واقعه ای رخ داد است؟ در ماهیت دموکراسی دو تغییر واقع گردیده است: یکی در جوامع غرب و آن دیگری در جهان شوروی و کشورهای در حال رشد.

در جوامع غرب ما تا وقتیکه جامعه لبرال و دولت لبرال مستقر نشده بود حق انتخاب دموکراتیک معمول نبود. دموکراسی بحیث لباس از بالا وارد کرده شد. مجبور بود با شرایطی بسازد که قبلاً از طرف جامعه ای آماده شده بود که خود زاده رقابت فردیت و مارتیک بود و یک دولت لبرال در آن حکومت می کرد و این دولت بوسیله سیستمی در خدمت جامعه بود که احزاب سیاسی بین هم بصورت آزاد و دموکراتیک رقابت می کردند. دولت لبرال بالاخره دموکراتیک شد و دموکراسی بالاخره لبرال گشت. این یک تغییر در ماهیت دموکراسی می باشد و من چند لحظه بعد در باره آن بحث خواهم کرد.

دموکراسی در سایر قسمت های جهان یعنی در کشورهای حاشیه شوروی و کشورهای در حال رشد تازه با استقلال رسیده بحیث انقلاب برضد جامعه و دولت لبرال سرمایه داری بمیان آمد. جنبش ها و جریان های سیاسی که در آنجا با اقتدار آمدند فکر کردند و هنوز هم فکر می کنند که دموکرات هستند. دموکراسی در نزد آنها بمفهوم اصلی خود که عبارت است از اداره بوسیله و یا برای عوام الناس و بوسیله و یا برای طبقات استثمار شده اعتبار دارد و لسی در اینجا نیز در مفهوم دموکراسی تغییر وارد شده است مگر این تغییر بر مسیر

دموکراسی لبرال حرکت نمی‌کنند. رفتیکه تحریک‌های سیاسی در کشورهای عقب‌مانده نیرومند گردیدند و قوت‌های مولده تکنالوجی ماشینی معاصر بحدی زیاد شده و هنوز هم در حال ازدیاد است که ممکن از آینده وافر برای تمام مردم فکر کرد بنابراین آنها در باره دموکراسی نه بمفهوم اصلی بحیث حاکمیت بمفاد یک طبقه بلکه بحیث حاکمیت بمفاد تمام مردم بالاتراز طبقات فکر کرده توانستند، فکر کردند و فکر می‌کنند.

این تغییر در مفهوم دموکراسی در جهان غیر غربی نظریه تغییراتیکه در جهان غربی واقع شده نامانوس‌س‌نر و پیچیده تر است.

هر دو تغییر بحث و دقت بیشتری لازم دارد و من قسمت باقیمانده این لیکچر رابه تغییر در مفهوم دموکراسی مروج در جهان غرب و قف داده و تغییر دیگری را در دو لیکچر آینده مورد بحث قرار خواهم داد.

مفهوم اصلی دموکراسی عبارت از حاکمیت بواسطه عوام الناس بود. این مفهوم تا حد زیاد یک مسئله طبقاتی بود و معنی آن نفوذ و حاکمیت پایا ن‌ترین و بزرگترین طبقه بود. از این سبب بود که مردمان دانشمند، اشخاص متمول و کسانی که طریقه‌های متمدن حیات را ارزش میدادند از دموکراسی میترسیدند و آنرا رد کردند. افلاتون در قرن پنجم ق.م دموکراسی را بحیث یک نظریه مساوی ساختن رد نمود. کرومول هم به همان وضاحت آنرا در قرن هفده رد کرد.

حتی لیو لرها (Levellers یعنی طرفداران مساوات) که متحدین چپی کرومول بودند هم دموکراسی را در اغتشاش داخلی انگلستان قبول نمودند و ایشان بر سر این مسئله که کدام نوع اشخاص باید حق رای داشته باشند از کرومول جدا شدند حتی آنها باین فکر هم نشدند که حق رای رابه آن دو ثلث ملت بدهند که شامل بر اجوره کاران یا

گیرند ه معاش غربت و یا هر د و بودند . اینها می گفتند که ای سن نوع اشخاص بر دیگران اتکا دارند و این اتکا صدای سیاسی را از آنها سلب می کند . حتی جان ستوارت ملل یا پیشوای بزرگ لبرالیزم قرن نژده یعنی کسیکه درك نمود که اکنون باید باعوام الناس بحیث مردم معامله کرد چنان سیستمزای دهی را پیشنهاد نمود که باساس آن طبقه کارگر نمی توانست صاحب صدای اکثریت شود .

اگر در کشور های موجود دموکراسی لبرال اول يك اساس محکم لبرالی بوجود نمی آمد ادعا های دموکراسی در این کشور ها هرگز تحقق نمی یافت . دموکراسی های لبرالی را که ما می شناسیم اول لبرال بودند و بعد دموکراتیک شدند . اگر این مفهوم را بطرز دیگری افاده کنیم می گوئیم که در جهان غرب پیش از ترویج دموکراسی جامعه و سیاست انتخاب و جامعه و سیاست ما را کیت بوجود آمده و مستقر شده بودند . واضح خواهد بود که من در اینجا کلمه لبرال را بمفهوم وسیع آن استعمال می کنم . و آن عبارت است از اینکه جامعه بحیث يك کل و سیستم حکومت بر اساس اصل انتخاب تشکیل شده باشند .

اصل انتخاب آزاد بحیث يك واحد تام یعنی در تمام روابط بین افراد بااستثنای روابط سیاسی اداره کننده گان و اداره شوندگان مورد قبول خاص و عام بود . حتی در تعمیم این اصل اصرار کرده می شد زیرا که بعضی اوقات این اصل در نظر محقق تر از آن بود که در عمل بود . افراد آزاد بودند که مذهب ، طرز حیات ، شریکان ازدواج ، و پیشه های خود را خود انتخاب کنند . آزاد بودند که در هر آنچه زندگی شان را متاثر می ساخت بهترین ترتیب ها را انتخاب کرده چنه بزنند . خدمات ، محصولات ، پس انداز ها و کار خود را به مارکیت عرضه کردند و نرخ مارکیت را که خود بوسیله قرار دادهای جدا گانه تعیین می شد حاصل نمودند . باعاید بکه بدست آوردند قادر شدند انتخاب های بیشتری بنمایند یعنی چقدر بمصرف برسانند ، چه اندازه پس انداز کنند ، بالای چه چیز مصرف کنند و درجه چیز پول بکار اندازند . آنها

این تصمیمات را در روشنا بی نرخ‌های متحول اتخاذ کردند و فیصله کردند که کدام چیزها را تولیدکنند یعنی این را تعیین کردند که تمام انرژی‌ها و سرمایه‌اندوخته شده جامعه چطور بین ممکنات موجود استفاده تخصیص داده شود.

این برد خلاصه‌ای از اقتصادمارکیت یا بازار. این اقتصاد در شکل کاملاً پیشرفته آن که وقتی بسیاری از افراد کار خود را در مارکیت بانهای عرضه کردند که صاحب سرمایه اندوخته شده بودند و می‌توانستند کار دیگر مردم را استخدام کنند، بنام اقتصاداصول سرمایه‌داری مارکیت مشهور شد. وقتی که این اقتصاد در کشورهای کنونی پیشرفته بین قرون هفده و نوزده استقرار پیدا کرد در آن وقت بیک قدرت بزرگ لبرال‌کننده تبدیل شده بود. نه تنها ترتیب‌های اقتصادی را بلکه تمام جامعه را هم تغییر داد. عوض جامعه‌ایکه تا حال بر عادت، موقف و تخصیص‌حاکمانه کار و انعام‌ها قرار داشت اکنون جامعه‌ای میان‌آمده بر ابتکار فردی، مقوله بازار غیر شخصی و تخصیص کار و انعام‌ها در برابر انتخاب‌های فردی قرار داشت. هر کس در مارکیت آزاد کشتانید و شد و تمام روابط آنها با دیگران بطور متزایدی بروابط مارکیت تبدیل شد.

سابقاً مردم افراد نبودند یعنی خود را بحیث افراد فکر نمی‌کردند بلکه خود را اعضای طبقات یادسته‌ها و یا جوامع کوچک می‌خواندند. موقف نسبتاً ثابت‌شان در جامعه‌فئودالی بر عادات و رسوم قدری مصوبیت و مقدار بسیار قلیلی از آزادی برای شان اعطا کرده بود.

ولی اکنون خود را چنان افراد می‌فکر کردند که می‌توانند از اداانه انتخاب بنمایند. در واقع آنها مجبور بودند آزاد باشند. طایبان و فلیفه سیاسی شاید یا گفته ظاهر آمنتناقصی ژان ژاک روسو آشنا باشند که جامعه نیکو مردم مجبور خواهند بود آزاد باشند. حقیقت این است

که پیش از آنکه او به نوشتن آغاز کرد مردم مجبور بودند آزاد باشند. آزادی اجباری روسو بحيث جبران به آزادی اجباری داده شد که در واقع قبل بران ظهور کرده بود.

جامعه مبنی بر انتخاب‌های فردی واضحاً بعضی معایب را در بر دارد. در چنان يك جامعه غیر مساوات بزرگی لزوماً مضمحل می باشد، زیرا که ممکن نیست صاحب مار کیت سرمایه داری گردید مگر در صورتیکه بعضی مردمان دارای سرمایه اندوخته شده باشند و يك تعداد زیاد مردم هیچ نداشته باشند و یا آنقدر کم داشته باشند که نتوانند بصورت مستقل کار کنند، بلکه مجبور باشند کار خود را بديگرا عرضه نمایند. این غیر مساوات هادرا آزادی انتخاب شامل می باشد یعنی تمام مردم آزاد هستند ولی بعضی‌ها آزاد تر از ديگرا نند. با آنهم نیروی تولیدی سیستم سرمایه‌داری ظریبه سیستم سابق براب عالی تر بود و در آن چانس ارتقا (همچنان تنزل) خیلی زیاد بود. در قدیم هم غیر مساوات همیشه موجود بود. این بصورت آزادی جدید بحيث نفع خالص بحساب میرفت. بمرحال سیستم جدید استقرار پیدا کرد و جامعه فردی لبرالی را بوجود آورد. این جامعه هیچ چیز دموکراتیک و ابه مفهوم مساوات حقوق واقعی در بر نداشت ولی لبرال بود.

برای اینکه این جامعه موثر شود و بتواند به عملیه و کار پردازد و بیک سیستم حکومت غیر اجباری و معقول ضرورت احساس می شد. و این چنین حکومت بوسیله يك عملیه انقلابی و یا طرق متنوع در انگلستان در قرن هفده و در امریکا در قرن هژده و در فرانسه در قرن هجده و نزده بمیان آمد. آنچه که استقرار پیدا کرد سیستمی بود که بوسیله آن حکومت در نوعی از شرايط مازکیت قرار گرفت. از حکومت توقع می شد بعضی امتعه سیاسی را تهیه کند. امتعه سیاسی به صورت عمو می، صرف عبارت از نظم و نسق نبود بلکه عبارت از امتعه سیاسی مشخصی بود که متنفذان یعنی آنها بیکه در اداره يك جامعه مشخص

دست قوی داشتند تقاضای آنرا نمی نمودند . آنچه که تقاضا می شد نوعی از قوانین ، مقررات و ترتیب مالیات ها بود که جامعه برای موثر بودن خود به آن ها ضرورت داشت . خدماتی از قبیل دفاع و حتی توسعه معارف ، حفظ الصحه و انواع مختلف کومک ها به صنایع چون عوارض گمرکی و تخصیص پول برای انکشاف راه های آهن هم در آن شامل بود . این ها امتعه سیاسی بودند که برای آنها تقاضا بعمل می آمد . مگر تقاضا چگونه عرضه رابه کار انداخته می توانست ؟ حکومت چگونه به انتخاب های کسانی که توقع می شد با آنها چیز های تهیه کنند مسؤل ساخته شود ؟ طریقه ای که بالاخره انتخاب شد این بود که قدرت حکومتی بکسانی سپرده شود که خود تا بعد انتخابات باشند . و این طریقه متضمن انتخاب شدن کاندید ها و احزاب بود . ضرور نبود که هیئت انتخاب کننده دموکرات باشد و عموماً هم نبود . آنچه ضرور بود این بود که هیئت انتخاب کننده متشکل از اشخاص متمول باشد تا حکومت به انتخاب های آنها مسؤل ساخته شود . برای اینکه این انتخاب سیاسی تأثیری داشته باشد باید بعضی آزادی های دیگری هم موجود باشند . باید آزادی تشکیل انجمن ها موجود باشد یعنی آزادی تشکیل احزاب سیاسی و آزادی چنان جماعت ها موجود باشد که امروز بنام دسته های فشار یاد می شوند . مقصد این انجمن ها این بود که بر حکومت ها فشار وارد کنند تا منافع دسته هایشان را که از آن ها نمایندگی می کردند در نظر داشته باشند . هم چنان باید آزادی های بیان و نشرات موجود باشند زیرا که بدون این آزادی ها آزادی اجتماعات مفید شده نمی تواند . این آزادی ها صرف به اشخاص مربوط به طبقات ادارت کننده محدود شده نمی تواند . اینها باید از روی پرنسیب برای هر کس خواسته شود . خطر بزرگی در اثر آن ممکن دیگران صاحب صدای سیاسی بشوند باید قبول گردد .

باین ترتیب دولتی که من آنرا دولت لیبرال می خوانم بوجود آمد . جوهر دولت لیبرال عبارت از سیستم متناوب یا احزاب متعدّد بود

که بذریعه آن حکومت هارا می توان به قطعات مختلف طبقه یا طبقا تیکه دارای صدای سیاسی بودند مسئول و جوابده نمود. این نوع سیستم حزبی هیچ چیز دموکراتیک را درخود نداشت. در انگلستان یعنی در کشوری که این سیستم برای او لین بار بمیان آمد سیستم خوب استقرار پیدا کرد و موثر شد. این حادثه نیم یایک قرن پیش از عصری بود که رای دمی عمومی دموکراتیک گردید. این جای تعجب نیست زیرا وظیفه دولت لبرال این شد که جامعه لبرال را که دموکراتیک یا مساوی نبود حفظ کرده انکشاف دهد. وظیفه سیستم حزبی رقابتی این بود که جامعه رقابتی مارکیت را حفاظت کند و آنرا باین ترتیب ممکن سازد که حکومت را به منافع اکثریت متمول که خود جامعه مارکیت را اداره می کردند مسئول قرار دهد.

با آنهم جامعه مارکیت بعد از مدتی چنان فشاری را برای ترویج دموکراسی بوجود آورد که بالاخره مقاومت ناپذیر شد. کسانیکه فاقد حق انتخاب بودند دانستند که به اصطلاح قدرت خرید سیاسی را ندارند. چون قدرت خرید سیاسی نداشتند قرار منطبق سیستم بمنافع شان توجه لازمی کرده می شد. وقتیکه اینها از این موضوع آگاهی یافتند در صدد آن برآمدند که حق انتخاب را برای خود تقاضا کنند و در این مورد از حق عمومی اجتماعات استفاده نمایند و تقاضای خود را متشکل سازند. وقتیکه باین کار دست زدند قرار منطبق سیستم نمی شد که حق انتخاب از آنها کما کما سلب شود. زیرا که جامعه لبرال وجود خود را همیشه بخاطری حق بجانب وانمود می کرد که حقوق فردی مساوی و مساوات موقع را برای همه افراد قایل می باشد.

باین ترتیب حق انتخاب دموکراتیک در دولت لبرال رواج پیدا کرد. این کار به آسانی و زودی میسر نگشت. در بسیاری از کشورهای دموکراتیک لبرال امروزی تحریک و تشکل در دهه های زیادی صورت گرفت و در بعضی از این کشورها صرف در اواخر قرن نوزدهم عملی شد. زنها

یعنی نصف نفوس مجبور بودند هنوز هم مدت بیشتری انتظار بکشند تا صاحب صدای سیاسی شوند .

باین ترتیب دمو کراسی يك علاوه بعدی و آخرین در جامعه مارکیت و دولت لبرال بود . یاد آوری این موضوع از خاطری تاکید میشود که دمو کراسی يك جزء ثانوی جامعه و دولت رقابتی لبرال می باشد . صرف این هم نیست که دمو کراسی بعد ها به آن علاوه شد . برای دمو کراسی در این چنین جوامع تقاضا بعمل آمد و دمو کراسی بعلتی داده شد که بدون آن جامعه رقابتی عادل شده نمی توانست . دمو کراسی چیزی بود که جامعه رقابتی از روی منطبق به آن ضرورت داشت . مطلب من این نیست که گفته شود تمام تحریریک های مردمی که حق انتخاب دموکراتیک را تحقق بخشیدند و تمام نو یسند ه گانیکه از آن حمایت می کردند طرفدار جامعه مبنی بر مارکیت بودند و ای قسمت بیشتر شان این چنین جامعه را می خواستند . تقاضای عمده برای حق انتخاب بحیث تکمله جامعه رقابتی مارکیت بود .

مختصر اینکه وقتی دمو کراسی در کشور های دموکراتیک لبرال رواج پیدا کرد دیگر مخالف جامعه لبرال و دولت لبرال نبود . دموکراسی تا آن وقت عبارت از کوششی از طرف طبقات پایان برای سقوط دادن دولت لبرال و یا اقتصاد مارکیت نبود . بلکه عبارت از کوششی از طرف طبقه پایان بود که در داخل موسسات و در داخل سیستم جامعه برای خود مقام موزونی احراز کند . دمو کراسی شکل خود را تبدیل کرد . از تهدید و خطر به دولت لبرال به تکمیل دولت لبرال انتقال نمود .

آنانیکه حق انتخاب را حاصل کردند صدای سیاسی را بطور مترازیدی بکار بردند . از دولت خدمات زیادی را در ساحات معارف ، صحت ، رفاه تقاضا نمودند . این خدمات در سابق باندازه کمی بانها کرده می شد . در عین حال آنها مقررات زیاد دولتی را تقاضا کردند تا خود

را از تأثیرات مدهش تر نگاه کنند و این تأثیرات را از زمان مدیدی در میدان رقابت بین معامله کنندگان که قوت غیر مساوی اقتصادی داشتند احساس می کردند .

دولت دموکراتیک لبرال از آن بعد بصورت خالص بیک دولترفاه و دولت ناظم مبدل گشت . عموماً چنین فکر می شود که ظهور دولت رفاه و ناظم زاد ، تعمیم حق انتخاب باشد . همچنان عموماً فکر می شود که دولت رفاه و ناظم ، جامعه را به صورت اساسی تغییر داده باشد . ولی هر دو فرضیه بیشتر از آنچه معلوم می شوند مشکوک می باشند . درباره فرضیه دوم در یک لیکچر آینده بحث خواهیم نمود . ولی درین جا خاطر نشان می کنم که فرضیه اولین با آنکه بدیهی مینماید در واقع خیلی مشکوک می باشد . درست است که دولت دموکراتیک لبرال خدمات های زیادی را انجام می نماید و پلان گذاری و کنترل را تا حد زیادی عملی می کند ، بطوریکه دولت لبرال قرن نوزده یعنی دولت لبرال زمان پیش از دموکرات شدن تا آن اندازه اجرا نمی کرد . ولی اگر حتی دولت لبرال دموکراتیک نمی گردید این چیزها را بهر صورت انجام میداد .

اقتصاد سرمایه داری از یک لحاظ بیک مقدار زیاد مقررات و کنترل ضرورت داشت تا با آن وسیله خود را در یک کشتی نا هموار نگاه کند . این حال زاده علت های تکنیکی اقتصادی بود که با تعمیم حق رای ارتباط نداشت . و این علت ها بعد از کساد بزرگ دهه ۱۹۳۰ به حکومت ها و اقتصاد دان ها کاملاً واضح شده بود . تهیه و توسعه خدمات اجتماعی هم بدون ترویج حق رای دموکراتیک بهر صورت عملی شدنی بود . حکومت ها محض با احساس ضرورت برای جلب حمایت طبقه نارام کارگر که به ثبات دولت خطر شمرده می شد این خدمات را عملی کردند . و این بسمارك ضد اعظم محافظه کار آلمانی امپراطوری بودند . کلام دیموکرات بزرگ که دولت رفاه را در

دهه ۱۸۸۰ برای اولین بار باین منظور پی ریزی نمود.

آنچه اضافه دمو کراسی بدو لت لبرال بود عبارت از تهیه و تنظیم راه های قانونی برای فشار های مردمی بود. حکومت ها برای اینکه نظم اجتماعی را حفاظت کرده از انقلابات جلوگیری نموده باشند باین فشارها تسلیم شدند. دولت لبرال با اجازه دادن به توده مردم ماهیت اساسی خود را تغییر نداد بلکه سیستم سیاسی رقابتی را بر روی تمام افراد که زاده جامعه رقابتی ما رکیت بودند مفتوح ساخت. دولت لبرال منطق ذاتی خود را تکمیل نمود و باین ترتیب نه خود را از بین برد و نه ضعیف ساخت بلکه هم خود و هم جامعه ما رکیت را تقویه نمود.

دمو کراسی را لبرال ساخت ، در حالیکه لبرال را دمو کراتیک نمود.



دموکراسی غیر لبرال

شاخه کمونستی

مادر جهان غرب يك سیستم بی‌همتای سیاسی را انکشاف داد. مايم که عبارت از ترکیب دولت لبرال و حق انتخاب دموکراتیک می باشد. مگر ما نباید نام دموکراسی را با اختصاص دهیم. زیرا دموکراسی نه تنها معنی بسیار مغایری به آن دارد بلکه اکنون در تمام جهان غیر غرب معنی مختلفی از آن تعبیر می کنند. وقتی منظور ما دموکراسی لبرال می باشد باید دموکراسی لبرال بگوییم.

پس دموکراسی لبرال چیست؟ در لیکچر اولی گفتم که دموکراسی در اول يك مسئله طبقاتی بود. معنی آن حاکمیت طبقه استثمار شونده و یا بمنافع آن طبقه بود. تحریک های انقلابی که در کشورهای شوروی موجود و در ملت های نو با استقلال رسیده با اقتدار آمده اند دموکراسی را کم و بیش با همین مفهوم می شناسند. گفتم کم و بیش بمفهوم قدیمی طبقاتی مگر بصورت کامل و مشخص نی. زیرا طوریکه گفتم مفهوم دموکراسی در این کشورهای غیر لبرال هم از مفهوم اولیین طبقاتی بيك مفهوم بشری ما فوق طبقه تغییر کرده است. اکنون همین انکشاف را مطالعه می نمایم.

در مقدمه می گویم که حتی وقتی که دموکراسی بحیث يك مفهوم کاملاً طبقاتی معلوم می شد حقیقت بیشتر از آن بود. دموکراسی اکثراً در نظر طبقه بالایك چیز طبقاتی معلوم می گردید. نظراً قان طبقه حاکمه که همیشه از سیاست طبقاتی می گفتند و چنین فکر می کردند

ادعا های دموکرات هارا طبقاتی خواندند . طبقه حاکمه نظر بدموکرات هادر باره سیاست طبقاتی همیشه نظر واضح تری داشته است . دموکراسی در نظر مردمان زیر یمن وحتى يك کمی بالا اساساً یا کاملاً يك مسئله طبقاتی نبود . دموکراسی در نظر آنها نه تنها يك طریقه راهی از استثمار بود . بلکه رهایی تمام بشریت و مساعد کردن زمینة واقعی ساختن تمام اعضای بشریت خوانده می شد . دموکراسی صرف تاحدی برای شان مسئله طبقاتی بود که بزعم شان طبقه مسلط مانع یگانه تکامل بشریت بوده است . اگر اینان آگاهی طبقاتی داشتند یا چنین معلوم می شد از خاطری بود که در شرایط مسلط این یگانه راهی بود که در نظر آنها با آن آگاهی بشری بودن ممکن شده می تواند .

در چنان شرایط اینها ملامت شده نمی توانند . در جایکه حاکمیت طبقاتی یا حاکمیت خارجی يك واقعیت همیشگی و پامال کردنی بود که در اثر آن تمام مردمان مستعمره بموقف طبقه زیرین تبدیل شده بودند ، مردمان زیرین این حال رانه تنها بحیث استثمار و يك طبقه بلکه بحیث اهانت به انسانیت آن ها و با نتیجه بحیث اهانت به تمام انسانیت تلقی کردند

این واقعیت در مفهوم دموکراسی کمونستی که نظر به مفکوره های جدید تر انقلابی دموکراتیکی موجود در کشورهای رو به انکشاف بیشتر مفهوم طبقاتی داشت ، خیلی نمایان بود . بخاطر و ضاحت بهتر است ، ما این دوشلخه دموکراسی غیر لیبرال را جدا گانه مورد بحث قرار دهیم . درینجا شاخه کمونستی را مطالعه می نمایم .

نظریه کمونستی از نوشته های کارل مارکس که در بین سال های ۱۸۴۰ و ۱۸۸۰ نموده است منشأ می گیرد . دو چیز مهم را باید در نظر بگیریم . اول اینکه نظر کمونستی از بدو امر يك نظر کاملاً اخلاقی بود و با مقایسه با بسیاوی از نظروهای سوشلیستی رقیب خیلی آفاقی

بود. قوه محرکه تمام فکر ما و کس عبارت از این عقیده بود که انسان در اصل خود یک موجود خلاق آزادی باشد. با این نظر عقیده ای همراه بود که گرچه انسان در تمام ادوات تاریخی (و هم در دوره پیش از تاریخ) نظر بدیلائل مشخص نتوانست ماهیت کامل خود را واقعی سازد اکنون برای اولین بار امکانات آن بنظر معلوم می شد. علت ها بیکه تا کنون این تحقق را ناممکن ساخته بود عبارت از سویه نازل نیروی تولیدی بود. این سویه پایان انسان ها را به کار اجباری محکوم کرده بود. درینصورت برای اینکه کار متشکل شود کم و بیش به استثمار طبقه حاکمه ضرورت موجود بود. اینکه اکنون به این حال ضرورت نیست این است که اصل سرمایه داری یا آخرین سیستم تمام سیستم های تولیدی طبقاتی نیروها و ظرفیت های مولد آنهایت وسیع را ممکن ساخته است. ظرفیت تولیدی سرمایه داری نظربه هر سیستم سابق بمراتب بیشتر شده بطوریکه اکنون رهایی تمام انسان ها از کار اجباری بلحاظ تخنیکی ممکن ساخته است. انسان با این استخلاص از کار اجباری و از استثمار جامعه طبقاتی می تواند برای نخستین بار بشری گردد. این بود خلاصه نظر بشری مارکس و یکی از دو چیز مهم که تذکار آن درینجا برای ما مهم شمرده می شود.

این نظر از لحاظ سیستم های سیاسی چه چیز را لازم مینماید؟ این سوال ما را بموضوع دوم وارد می سازد که عبارت است از رول راکه مارکس در رسیدن به جامعه نیکوی نهایی بعمل سیاسی طبقاتی و تشکیلات سیاسی طبقه اختصاص میدهد.

جامعه سرمایه داری اروپا راکه مارکس مطالعه نمود واضحاً به طبقات تقسیم شده بود. استثمار طبقاتی به اساس تحلیل مارکس یک جزء اساسی سیستم طبقاتی بحساب میرفت. تا وقتیکه نظام سرمایه داری وجود داشت یک طبقه بر ای پیشبرد منافع خود و سالی را استخدام می کرد و از دولت هم بحیث وسیله قوت استفاده میکرد.

بنابر آن قرار عقیده مارکس خود اصل سرمایه داری را باید از بین برد و صرف نیروها تولیدی را که سرمایه داری انکشاف داده است حفظ نمود. از این چنین فهمیده می شود که پیش از آنکه بوضع استثمار طبقاتی خاتمه داده شود و انسانها آزاد گردند تا استعداد های خود را کاملاً منکشف سازند باید دولت سرمایه داری را خاتمه داد. مارکس معتقد بود که وسیله این اختتام جز پروتاریا (که تا کنون استثمار شده) که بلحاظ سیاسی آگاهی پیدا کرده اند کسی دیگری شده نمی تواند. اینها باید اقتصاد سیاسی را بکف گیرند و با آن تمام روابط قدرت سیستم سرمایه داری را از بین ببرند تا با اینصورت ملکیت های انفرادی بشکل اجتماعی در آید و ملکیت های انفرادی، اجتماعی گردد. باین ترتیب آنها حاکمیت سیاسی پروتاریا را برقرار خواهند نمود و این حاکمیت بمثل حاکمیت گذشته طبقاتی سرمایه دارها مستحکم خواهد بود. مارکس اصطلاح دکتاتور را برای هر دو بکار برد. دکتاتور پروتاریا دکتاتور سرمایه دارها را عوض خواهد نمود. و دوام آن تا وقتی ضروری خواهد بود که جامعه سرمایه داری به سوشلیستی منتقل ساخته شود.

مارکس دوره حاکمیت پروتاریا را دموکراسی خواند. مابقی چنان تفکر عادت کرده ایم که دکتاتور دموکراسی را ضد همدیگر میدانیم و وقتی این را دموکراسی بخوانیم به نظر ما وقیح معلوم خواهد شد. اگر ما آنرا دموکراسی لبرال بنامیم هم به نظر ما وقیح معلوم خواهد شد زیرا این دموکراسی عنصر لبرالی را قطعاً در بر نداشت. ولی اگر آنرا دموکراسی بنا میم هرگز وقیح معلوم نخواهد شد. باینصورت ما اصل کلمه را بمفهوم اصلی آن که در آنوقت مفهوم عادی آن بود استعمال کرده خواهیم بود. این مفهوم در رساله بسیار مشهور مارکس یعنی کمونست منیفستو که مارکس آنرا در ۱۸۴۷ بکمک انگلز نوشته است کاملاً واضح می باشد. وی می گوید که قدم نخستین در انقلاب طبقه کارگر این است که پروتاریا را باقتدار سیاسی

برسانند و مبارزه دموکراسی را کمایی کند. دموکراسی باید دولت طبقاتی باشد. از قدرت آن باید درامحای اساس قانونی سرمایه داری استفاده شود و باید قوت‌های تولیدی تمام جامعه بشمول تمام سرمایه اندوخته شده را در خدمت تمام جامعه به کار برد. ولی منظور تمام اینها این بود که این دولت طبقاتی گام نخستین خواهد بود. در نظر مارکس تقسیم طبقاتی بین پرولتاریا و سرمایه دار از لحاظ تاریخی آخرین شکل تقسیم طبقاتی بود و قتیکه دولت پرولتاریا نظام سرمایه داری را از بین برد جامعه بیش از آن به طبقات متخاصم تقسیم نخواهد شد. طبقات به مفهوم اصلی استثماری آن ناپدید خواهد گشت. دولت طبقاتی هم‌بهمین سرنوشته دوچار خواهد شد. بنا بران دموکراسی در نظر مارکس عبارت است از یک دولت طبقاتی ولی باینکه اختلاف آن این است که مقصد تمام این است که جامعه بدون طبقات بمیان آید.

مختصر اینکه مفکوره مارکستی دموکراسی از مفکوره قدیمی دموکراسی بحیث حاکمیت طبقه منشه گرفته ولی باینکه مشخص تر شدن آن یک شکل دیگری را اتخاذ نموده است. مفهوم قدیمی دموکراسی در مورد اینکه آزادی یک طبقه چطور آزادی تمام انسان ها شده می تواند قدری مبهم بود. مارکس باین ربط ساختن آن با انکشاف تاریخی سیستم‌های تولیدی خاصه سیستم تولیدی سرمایه داری یک تشخیص و وضاحت جدیدی به آن اعطا نمود. طبقه کارگر که زاده سرمایه داری بود، صرف با گرفتن قدرت سیاسی خود را آزاد کرده می تواند حاکمیت آن از سببی دموکراتیک خواهد بود، که متشکل از اکثریت عظیم مردم بوده و منظور آن بشری کردن تمام انسان‌ها خواهد بود. این دموکراسی در مرحله اول حاکمیت طبقه کارگر خواهد بود زیرا که حاکمیت طبقه کارگر در انتقال اقتصاد سرمایه داری به اقتصاد سوشالیستی ضروری می باشد. و قتیکه انتقال تکمیل گردید و وفور عمومی شد از آن ببعد به حاکمیت طبقاتی ضرورت نخواهد بود. باین ترتیب آزادی یک

طبقه به بشری شدن تمام جامعه در مراحل معین که شروع آنها از گرفتن قدرت سیاسی بوسیله توده پرو لثاریا خواهد بود منجر خواهد شد.

مگر طوریکه هر کس میداند انکشافات بعدی بقسمیکه مارکس توقع داشت صورت نگرفت. طبقه کارگر بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری وقتی از قوت سیاسی خو آگاه گشت و صاحب صدای موثر سیاسی شد، از صدای خود در رد سیستم سرمایه داری استفاده نکرد بلکه در صدد آن شد که وضع خود را در داخل آن سیستم اصلاح و بهتر کند. انقلاب پرو لثاریا وقتیکه واقع گردید در کشورهای صورت گرفت که سرمایه داری صرف در طول چند دهه در آن معمول شده بود و پرو لثاریا در آن کشور رهنوز هم مانند یک جزیره کوچک در بحر بزرگ دهقانان بود.

به لینن که انقلاب ۱۹۱۷ روسیه را رهبری کرد واضح شده بود که در تقسیم اوقات مارکس اشتبا هی رخ داده است. لینن مانند مارکس جداً معتقد بود که سرمایه داری معروض به انهدام است و یگانه راهیکه در پیش قرار دارد عبارت از انقلاب پرو لثاریا و انتقال به کنترل دموکراتیک آن می باشد که آن سرانجام به جامعه بدون طبقات منتهی شدنی است. ولی استنتاج لینن این بود که در شرایط سرمایه داری طبقه کارگر بالذات خود بخود تنهاستعد چیزی است که او آنرا آگاهی اتحادیه تجارتي نماید.

درینصورت چه باید کرد؟ لینن در ۱۹۰۲ چنین استدلال کرد که انقلاب پرو لثاریا باید وظیفه آنچه او بنام پیش قراول یا پیشتاز (Vanguard) یا یک اقلیت دارای شعور تام طبقاتی خواند، باشد. وقتیکه پیشتاز بتواند انقلاب را برپا کند می تواند تمام طبقه کارگر را همراه خود همراه نماید. در روسیه برای این چنین انقلاب در اکتوبر ۱۹۱۷ موقع

رسید و آن وقتی بود که حکومت مبنی بر اصل لبرال سرمایه داری و قانونی که قدرت را صرف چند ماه پیش از رژیم متوفای تزاری به ارث برد، بود نتوانست جا معه را که جنگ و طبقات آنرا از هم متلاشی ساخته بود اداره کند. به این صورت نخستین انقلاب کمونستی بواسطه یک پیشتاز بنام تمام یک طبقه عملی کرده شد. ودولت شوروی از بدو امر از طرف یک پیشتاز یا حزب کمونست که بصورت بسیار ضیق باصل مرکزیت کنترول می گردید اداره می شد.

هدف های آن هدف های مارکسیستی بود. می خواست از قدرت دولت در انتقال جامعه از سرمایه داری به جامعه بدون طبقات استفاده کند ولی بجای اینکه در وقت انقلاب اساس مادی مهیا باشد اساس مادی باید برایش تهیه گردد. مارکس بر نیرو و ظرفیت زیاد تولیدی یک سیستم مترقی صنعتی سرمایه داری اتکاء داشت که باید در نظام سوشلزم تولید مادی آن هنوز هم بیشتر گردد. وی می دانست که نمی شد بدون یک سویه عالی تولید مادی به جامعه بدون طبقات انتقال کرد. تاریخ دولت شوروی از ۱۹۱۷ باینطرف تاریخ مساعی نهایت سختی است در راه تکمیل این نقصیه در حالیکه پیوسته با آن سعی می کند توده مردم را در سیستم سوشلزم داخل نموده حامی آن سازد.

رهبر های شوروی از بدو امر این ضرورت را حساس کردند که سیستم را دموکراتیک کنند. ممکن نیست بالای پیشتاز برای همیشه اعتماد کرد. پیشتاز به تنهایی نمی تواند جامعه را اساساً تغییر دهد. با آنها اگر منظور تغییر شکل جامعه باشد باید ملتی که مرکب از تعداد زیاد دهقان های پسماند ه اند عصری ساخته شوند. و یک تناسب زیاد کار جامعه از تولید اشیا ی استهلاکی باز داشته شود و کار در تولید ابزار سرمایه به مصرف رسانده شود و اگر اصل منظور رسیدن به یک سویه بلند تولیدی باشد این کار ضروری می باشد.

بنابراین دولت شو روی از مفکوره اصلی دمو کراسی مارکسستی يك قدم دور شد. بجای اینکه از يك دمو کراسی طبقاتی آغاز کند مجبور شد از يك دولت پیشتاز شر و ع نماید. مجبور بود بسوی يك جامعه بدون طبقات دارای قوت تولیدی زیاد کار کند در حالیکه سعی میکرد فاصله بین دولت پیشتاز و دموکراسی بنام پرو لتاریایی راکه مارکس بحیث نخستین مرحله بعد از انقلاب خوانده بود از بین ببرد.

چون وضع جهان تغییر کرده و شوروی ها تنها پیر زیادی را آزمایش کرده اند در اینجا ما نمی توانیم تمام مراحل تغییرات در نظر یه سیاسی و تطبیقات شوروی را بررسی نماییم. از لحاظ مادی شوروی ها به هدف خود نزدیک معلوم میشوند. در غرب ذهنیت مسلط برای مدت مدیدی چنین بود که رهبر های شوروی هدف خود را گم کرده اند. این ذهنیت اکنون تغییر می کند. اکنون واضح شده است که اگر غیر از سیستم شوروی و موقف رهبر های آن دیگر هر چیز در خطر هم باشد اینها مجبور خواهند شد به سوی هدف اصلی خود حرکت کنند زیرا با مرحله جدید یکه تکنا لوجی نظامی بان رسیده است سیستم شوروی متوقع بوده می تواند که در جهان بدون اعمال قدرت بوسیله بخش کردن نفوذ بسراه خود پیش برود و مقام خود را احراز کنند.

این حقایق در غرب بصورت متزایدی دُرک گردیده و تاحدی آن ذهنیت را تغییر داده اند که بر طبق آن مردم معتقد بودند که سیستم شوروی صرف يك مطلقیت است و این مطلقیت از طرف يك چند قاید حزب نخبه گان بر تمام توده شوروی ها عملی می گردد. ولی سوالی راکه ما باید بررسی نماییم این است که آیا دولت پیشتاز حتی بمفهوم قدیمی غیر لبرالی دمو کراسی می تواند صحیحاً دموکراتیک باشد؟ جواب دادن باین سوال اسان نیست. جواب آن در نهایت مربوط باین است که شما دمو کراسی را صرف يك سیستم حکومت می خوانید و یا از آن بحیث

يك جامعه مفهوم می گیرید .

اگر دموکراسی را بمفهوم خاص آن تعبیر کنید یعنی آنرا يك سیستم حکومت بدانید در آنصورت باید از آن چنان سیستم را تعبیر کنید که در آن اکثریت بتواند ادار ه کنندگان و تمام آنها بیوا که تصمیم های سیاسی اتخاذ و عملی می نماید واقعاً کنترل کرده بتواند . واضح است که خود اکثریت نمی تواند به صورت متمادی در هیچ يك جا معه بزرگ بدو ق جلسه های شهری مستقیماً حاکمیت کند ولی لازمه دموکراسی بطور یقین این است که اکثریت بتواند آنها بیوا که حاکمیت می نمایند کنترل کند .

حتی این قاعده هم تماماً واضح نیست . چقدر کنترل کنترل واقعی محسوب شده می تواند ؟ در کجای ساحه کنترل می خواهید خط فاصل را بکشید ؟ آیا حتمی است که هر مامور از بالاترین تا پایین ترین رتبه بصورت مستقیم انتخاب شود و روز مراه یا سالانه جوابده باشد ؟ آیا ضرور است که اینها باید صرف نماینده گان رهبری شده موکلین باشند و از تعمیم قضاوت آزاد خود محروم باشند ؟ کنترل واقعی همین شده می تواند ولی در آنصورت ممکن نیست کار های حکومتی پیش برده شود .

یادرا انتهای دیگر ، آیا کافی است تمام قدرت از چنان قایدی منشه بگیرد که صلاحیت خود را از مراجعات برای عموم می وقفه بی حاصل می کند و در آن حالات سوال یگانه صرف این باشد که آیا چنان قایدی حمایت شود ؟ باید گفت که این ، دموکراسی حقیقی نیست .

کنترل ممکن و یگانه حقیقی اکثریت در کدام موضع بین این دو انتها قرار داد . اگر حاکمیت واقعاً کدام مفهومی داشته باشد ضروری است که اکثریت باید لاقلاً گفته بتواند که چه می خواهد و دیگران را پابندان سازد .

ولی این موضوع مازابه مسئله اساسی وارد می نماید که در دور ه های انقلابی از آن گریز نمی باشد. آنچه يك دور ه را انقلابی می نماید کم و بیش انتشار عقیده ای است که گفته می شود که سیستم موجود قدرت و سیستم موجود روابط قدرت بین مردم مانع پیشرفت شان می گردد. این حکم آنقدر که در باره انقلابات قرن بیست صدق می کند در باره انقلابات بزرگ لبرال قرن هفده انگلستان و انقلاب قرن هژده فرانسه هم درست می آید. اگر شما بمانند سازندگان این انقلابات معتقد باشید که تشکیلات جامعه و روابط مسلط قدرت در آن از بشریت مردم کاسته است و آن استعداد شان را ذایل نموده است که انسانها بتوانند استعداد کامل بشری خود را تحقق بخشند در آن صورت چه اقدام خواهید کرد؟ این مسئله ای است که هم مصلحان لبرال و افراطی و هم مصلحان محافظ کار را از افلاتون تارو سواز تاماس مور تا مارکس به آن مواجه ساخته اند. از قرار تعریف انسان های مطرود یا انسان هاییکه صفات انسانی را از دست داده اند (dehumanised) استعدادی را باخته اند که بتوانند خود را دسته جمعی اصلاح کنند. از آنها توقع شده نمی تواند که خود را خود اصلاح کنند.

جواب هایی که از طرف بزرگترین مصلحان سیاسی از محافظه کارترین تا افراطی ترین آنها باین سوال داده شده این است که اینها به چنان يك سالاری موقتی یا دائمی اتکا کرده اند، که از لحاظ اخلاقی و قریحه از آنها عالی تر بوده است. افلاتون که ذکی ترین مفکر جهان قدیم حساب می شود طرفدار حاکمیت مستدام دسته ای از نخبه گان بود که بلحاظ ذهنی و جسمی از سایرین تفوق داشته باشد. روسو طرفدار تغییر شکل اخلاقی مردم بوسیله قایدی است که جامعه شناسان امروزی بنام قاید عام المنفعه یا قاید ملی (Charismatic leader) می

خوانند. بعقیده او بزرگی روح این قاید در بین مردم چنان اراده مصفاي را خلق خواهد کرد که مستعد دوام يك جامعه مساوی و آزاد دموکراتیک

باشد. لینن که بر نظر مار کس اتکامی کرد طرفدار گرفتن قدرت به وسیله چنان پیشتازی بود که بتواند روابط اساسی جامعه را طوری تغییر دهد که مردم طرد نشده مو جودیت تام بشری خود را تحقق بخشند و در آنصورت بوجود حکومت هم ضرورت احساس نخواهد شد.

مگر این طریقه ها خطرات زیادی را هم در بر دارد. تضمینی موجود شده نمی تواند که مدیران مقتدر افلاتون، قاید عام المنفعه روسو یا پیشتاز لینن از قدرت خود صرف در راه نیل به آن هدف های استفاده کنند که از آنها توقع کرده می شود. با آنهم در شرایطی که مورد بحث ما است راه کمتر خطرناک میسر نیست. این نظریه که احیای فردی در داخل جامعه می تواند تحول مطلوب را به پیمانانه وسیع بار ارد بکرات ناکام گردیده است. مردمانی را که جا معه ایشان را پایان و فاسد ساخته اند نمی توان از لحاظ اخلاقی دوباره احیا کرد مگر آنکه خود جامعه را اصلاح نمود و این کار بدون قدرت سیاسی ممکن شده نمی تواند.

بنابراین وقتی که يك قسمت قابل ملاحظه جامعه نارام می گردد و احساس میکند که طرد شده است و صرف تنی چند باین حقیقت پی می برند در آنصورت مفید نخواهد بود در باره نیل به يك جامعه تام انسانی بر رای آزاد هر کس اتکا کرد. اگر این کار بوسیله يك پیشتاز عملی نمی گردد هرگز صورت نخواهد گرفت. ما مردم غرب خوش بختیم که اکنون مجبور نیستیم با این معضله یا لااقل با این شکل سخت آن روبرو باشیم. ما توانسته ایم برای ه های انقلاب های لبرال قرون هفده و هژده روان شویم ولی باید بخود دید آوری کنیم که این انقلابات را هم پیشتازها میان آوردند.

اکنون باصل سوال برمی گردیم. آیا می توان دولت پیشتاز را يك دولت دموکراتیک نامید؟ اگر دموکراسی صرف بمفهوم خاص آن تعبیر شود یعنی عبارت از سیستم انتخاب کردن و صلاحیت دادن به حکومتها

باشد در آنصورت يك دو لت پيشنماز هرگز دمو كرات شده نمی تواند. يك دولت پيشنماز ممكن حكومت برای مردم باشد مگر حكومت بو سيله مردم و یا حتی بوسيله انتخاب مردم شده نمی تواند. دو لت پيشنماز از روی پرنسیب بمفهوم خاص يك دو لت دمو كرات شده نمی تواند.

زیرا که تمام دلیلی برای حاکمیت پيشنماز این است که اکثریت طرد شده اند و بقدری در خصوصیات و ارزش های جامعه قدیمی غیر بشری پیچیده اند که اعتماد برایشان شده نمی تواند تا فوراً قدرتی بانها اعطا گردد.

مگر يك دولت پيشنماز می تواند از روی پرنسیب بمفهوم خاص يك دو لت دمو كرات تبدیل شود و آن وقتی که خواهش ها و قضاوت های ارزشی قسمت بیشترین مردم در اثر تغییرات در مومسسات تغییر کند بطوریکه مردم آزادانه جامعه ایراحمایت کنند که دو لت پيشنماز آنرا بوجود آورد است.

دولت پيشنماز يك دو لت خاص دمو كراتيك در حالیکه دو لت زمان بعد از انقلاب يك دو لت طبقا تسی باشد بندرت تغییر کرده می تواند. باید اعتراف کرد که در این مورد نظر لینن بر نظر مارکس مدرك تر بود ولی تحول در اندازه و در جه اقدامات صورت گرفته می تواند که سیستم قدیمی طبقاتی از بین رفته باشد و برای سیستم دیگری موقع داده نشود که جای آنرا بگیرد.

حتمی نیست که برای این تحول يك سیستم احزاب رقیب بر قرار شود. ولی اگر صرف يك حزب موجود باشد درینصورت در داخل آن باید برای کسانی که در قسمت زیرین قرار دارند چنان وسایل موثر مهیا باشد که بتوانند کسانی را که در بالا قرار دارند کنترل کنند. باید يك معیار موثر آنچه بنام دمو كراتسی حزب خوانده شده است بطور حتم موجود باشد.

تمام احزاب بر سر اقتدار کمونست ادعای داشتن این چنین دمو کراسی را می کنند. در غرب ما گمان نمیکنیم که هیچ یکی آنها هم آنرا داشته باشد. با آنکه شواهد آنقدر مبهم است که نمی توان به یقین گفت که این تمایل تا چه حد پیشرفته است ولی خوب است توجه کرد که این تمایل از روی پرنسیپ بدون تغییر علنی در خود سیستم واقع شده می تواند.

باز هم می توان گفت که دولت يك حزبی حتی در صورت تیکه دمو کراسی داخل حزب بحد اعلی آن موجود باشد بمعنی دقیق کلمه بمفهوم خاص آن دمو کرات شده نمی تواند. زیرا دمو کراسی داخل حزب هر قدر که بشکل اعلی آن موجود باشد و عضویت در حزب هر قدر علنی و آسان باشد این ترتیب صرف به کسانی صدای قوی سیاسی رامی دهد که از لحاظ سیاسی آنقدر فعال باشند تا بتوانند عضویت حزب را حاصل کنند. در تمام دولت های کمونستی که تا کنون بمیان آمده اند عضویت در حزب بصورت عمو می متقاضی فعالیت بیشتر از آن است که يك شخص آمادگی ابراز آنرا دارد. بسیاری از ما خواهند گفت که این درجه فعالیت در برابر حصول صدای سیاسی يك قیمت نهایت زیادی را طالب است و سیستمیکه طالب اینقدر قیمت باشد دمو کرات شده نمی تواند. با آنهم چه تعداد خواهد گفت که باید هیچ قیمت در بین نباشد و هر کسیکه از لحاظ سیاسی فعال باشد و یا نباشد صدای موثر سیاسی را داشته باشد. اگر مایک درجه اقل فعالیت را لازمه صدای سیاسی تعیین کنیم در آن صورت سیستم يك حزبی که متقاضی فعالیت فوق العاده نباشد دمو کرات شده می تواند. برای اینکه این نام به آن داده شده بتواند باید عضویت در حزب علنی وبدون قید باشد. در صورت غیر بعضی مردم از حق داشتن صدای موثر سیاسی محروم خواهند شد.

پس ظاهر است که دولت يك حزبی از روی پرنسیپ بمفهوم خاص دمو کرات شده می تواند بشرطیکه :

۱- دمو کراسی تام داخل حزب ب‌مو جود باشد .

۲- عضویت در حزب بازو علنی باشد .

۳- قیمت اشتراك در حزب آنقدر زیاد نباشد كه يك شخص متوسط بصورت معقول از عهده آن بر آمده نتواند .

دو شرط فوق بندرت عملی شده می توانند مگر آنكه جامعه قدیمی عوض شده باشد . تطبیق شدن شرط سوم مدت درازتری بكار دارد . چنان معلوم نمی شود كه هیچ یكی از این شرایط سه گانه تاكنون در کدام دولت كمو نستی پوره شده باشد ولی باید گفت كه ما بطور دقیق از آن حالات خبر نداریم كه در آن پوره شدن و یا پوره نشدن این شرایط را بصورت کیفی امتحان كنیم .

ما از سوالی آغاز كردیم كه شاید يك دولت پیشتاز بر طبق نمونه لینن يك سیستم حكومتی دمو كرات نامیده شده بتواند . من جواب نی به آن دادم . بعد شرایط را مورد مطالعه قراردادم كه حاكمیت پیشتاز در حالیکه هنوز هم در داخل سیستم يك حزبی ب‌مو جود باشد بحاكمیت دمو كراتيك موثر تبدیل شده می تواند ، من شرایط را بیان كردم و هنوز هم معلوم نمی شود كه اینها پوره شده باشند .

ولی درینجا باید بخاطر بیابیم كه پوره شدن این شرایط صرف در حالی ضروری است كه دمو كراسی بمفهوم خاص آن در نظر باشد . باید بیاد داشته باشیم كه دمو كراسی علاوه بر مفهوم خاص خود يك مفهوم وسیع تر وعمومی تری هم دارد كه بلحاظ تاریخی دارای آواز مساوی و جایز می باشد . دمو كراسی بمعنی عمومی چیزی بیشتر از سیستم حكومت است . دمو كراسی در این مفهوم وسیع تر مساوات اید یا لی بشری را همیشه در بر دارد . این مفهوم نه تنها متضمن تساوی موقع است كه پیشرفت و ترقی را ممكن می سازد . بلکه چنان مساوات را هم

در بر دارد که تنها در جامعه‌ای تحقق یافته می‌تواند که در آن هیچ طبقه بر دیگران نه غالب شده می‌تواند و نه به قیمت دیگران زندگی کرده می‌تواند. اگر مفهوم وسیع دموکراسی بحیث مساوات قبول گردد، ادعاهای دولت پیشتاز در روشنائی کاملاً دیگری دیده شده می‌تواند. در جایکه شرایط چنان باشند که حرکت بسوی این نوع جامعه بدون عمل دولت پیشتاز ممکن شده نتواند در آن صورت يك دولت پیشتاز تا وقتیکه بمقا صد خود صدیق باقی بماند دموکرات نامیده شده می‌تواند.

حکومت‌های کمونستی بهر د و مفهوم عمومی و خاص خود را دموکرات می‌خوانند. بگمانم که این اشتباه بوده است. بهتر بود که اینها ذهنیت غرب را مراعات می‌نمودند و خود را صرف بمفهوم عمومی دموکرات می‌خواندند. درین صورت مردم بگفته‌شان باسانی یقین می‌کردند.

مخصوصاً وقتی آنها به مرحله‌ی میر رسیدند که آنرا به مفهوم خاص سیستم حکومتی هم ادعا کرده می‌توانستند ولی وقتی حکومت‌های کمونستی شروع شدند به حسن نیت مردم غرب چندان علاقمند نبودند زیرا که نمای آن در آن وقت خیلی بعید بنظر میرسید. اکنون چون دلایل قوی، زیست باهمی مسالمت‌آمیز را ضروری گردانیده است دور نمای این حسن نیت دفعتاً نزدیک‌تر معلوم میگردد. و زیانیکه ادعاهای دموکرات بودن گذشته‌شان تولید کرده است خوب جلدی معلوم میشود. تنها اقدامات دولت‌های کمونستی می‌تواند این ادعای دموکرات بودن را بمفهوم مشخص آن ترمیم کند. خوشبختانه فضای جدید زیست باهمی بانها مساعدت می‌کند که باین سو حرکت کنند.

دموکراسی غیر-لیبرال

شاخه روبانکشاف

هر کس میدانند که در عصر ما جهان جدیدی در آسیا و
آفریقا بظهور رسیده است این جهان بعضی اوقات بنام جهان
سوم یاد می شود و مشتمل است بر کشورهای تازه باستقلال رسیده
روبا نکشاف . این جهان که نه کمونستی و نه سرمایه داری است
اکنون مشتمل است بر آفریقا و جنوب شرق آسیا باستثنای چین و
کشورهای کوچک کوریای شمالی و ویتنام شمالی . هر دمان جهان سوم
در عرصه ده بیست سال گذشته استقلال خود را از حاکمیت
استعماری پس گرفتند . بعضی از آنها استقلال را بعد از مبارزه انقلابی
بدست آوردند . دیگران بدو و ن توسل به قوت با زادی نایل شدند
در هر صورت این تحول آنقدر بزرگ است که مؤزون است بنام انقلاب
یاد شود . این انقلابات در نتیجه تحریک متشکل مردمی بر هری
قایدین عملی شده است . این قایدین توانستند حمایت توده ها
را برای خیال آینده خود حاصل کنند و قسمتی ازین خیال و دید
عموماً نظر دموکراسی بوده است .

این نظر دموکراسی عبارت از چه است ؟ این نظر از هر دو
مفکوره دموکراسی که تا کنون بررسی شده است متفاوت است ، نه
دموکراسی لیبرال جهان غرب است و نه دموکراسی ایکه مارکس ولینن
آنها قاعده بندی نموده است . زهردوی آنها جدید تر است و لی بیکی

لحاظ از هر دوی آنها قدیمی تر است زیرا که منشه آن به نظر قدیمی دمو کراسی میرسد. دمو کراسی قدیم که قبل از مارکس و دولت لبرال موجود بود عبارت بود از دمو کراسی بحیث حا کمیت بوسیله و برای مردم فشار دیده. چون کشورهای رو بانکشاف نظر به کشورهاییکه بر آنها مسلط بودند بالعموم ثقافت بسیط تر داشتند جای تعجب باقی نمی ماند که آنها به آن مفهوم دمو کراسی رجوع کردند که به دمو کراسی بسیط تر دور آن قبل از جامعه صناعتی منتسب می شود.

در لیکچر اول دیدیم که در غرب این مفکوره اصلی دمو کراسی وقتی در دولت لبرال شامل می شد چطور شکل خود را تغییر داد و به دمو کراسی لبرال تبدیل شد. در لیکچر دوم دیدیم که این نظر اصلی در تیوری کمونستی چطور بیک شکل دیگری تغییر کرد. مارکس ولینن یک محتوی کاملاً طبقاتی را بدمو کراسی قایل شدند. مدعی شدند که دمو کراسی طبقاتی در دو مرحله متمادی انکشاف بیک جامعه کاملاً بشری تبدیل می شود. نظر دمو کراسی ایکه در کشورهای رو بانکشاف جریان مبارزه شان برای استقلال ملی از استعمار بظهور رسیده است نظر به هر دوی آنها به نظر اصلی دمو کراسی نزدیک تر می باشد. این نظریه بوسیله مذهب فردی لبرال رانه ر طبق طرح معین طبقا تسی مارکسزم انتقال کرده است.

شاید بهترین طریقه شناختن این نظر این باشد که دیده شود ملت های جدید از تیوری های مارکسستی ولبرال چه چیزها را رد کرده و چه چیزها را پذیرفته اند.

ملت های جدید رو بانکشاف همین راه را پیموده اند زیرا که بسیاری از قایدین شان در غرب یا لا اقل به عنعنه ارو پایی تر بیت شده اند. آنها عموماً هم با تیوری لبرال و مارکسستی آشنا هستند و هم با انتخاب آگاهانه خود از عناصر هر دو تیوری که بزعم شان بمسائل

حاضر و آینده مردم‌شان قابل تطبیق بوده به تیوری خود نایل شده اند .
اگر مانه تنها این را ملاحظه کنیم که اینها چه چیز را قبول و یار د کرده اند بلکه
این را هم ملاحظه کنیم که آن چیزها را چرا قبول و یار د کرده اند ، در
آنصورت شاید بخود معلوم کنیم که تیوری های آنها به چه پایه استوار
اند و تا چندی بطول خواهند انجامید .

بایست فی الفور گفت که ملت‌های رو بانکشاف بطور عموم
بسیاری از خصوصیات مشخصه دموکراسی لبرال را رد کرده اند .
اینکه مفکوره دموکراسی آنها بر اصل فردیت لبرال متکی نمی باشد
جای تعجب نیست . اگر باشد قابل تعجب خواهد بود . جامعه رقابتی
مارکیت که در آن افکار لبرال و دولت لبرال انکشاف می کند در نزد آنها
طبیعی نبود . تا حدیکه آنها جا معه مارکیت را می شناختند میدانستند
که این چیزی است که از خارج و از بالا بر آنها تحمیل شده است .
ثقافت عنعنی آنها بالعموم برای رقابت کردن موزون نبود . عموماً
میدیدند که ارزش طبیعی در اکتساب ثمن موزون نیست . بنابراین به
سابق سود و فایده انفرادی احترام قایل نشدند . بعقیده آنها مساوات
و جماعت و مساوات در داخل جماعت بلحاظ عنعنه از آزادی انفرادی پر
ارزش تر بود .

در نظر آنها رقابت اقتصادی هم بقدر رقابت سیاسی غیر طبیعی بود .
بنابراین در این کشورها برای سیستم احزاب سیاسی مبنی بر
رقابت ، اساس غیر مکفی وجود داشت . در بعضی از این کشورها
تقسیمات عرقی یا مذهبی یا قبایلی که مانع تشکیل مفکوره ملی می شد
موجود بود و هنوز هم موجود اند . این تقسیمات بعضی اوقات احزاب
مخالف سیاسی را بوجود آورده است مگر این نظر در نزد ملت های روبه
انکشاف بالکل بیگانه است که مدعی است سیستم احزاب ملی بر اساس
رقابت یک راه معقول و نهایت مفید انتخاب نمودن و صلاحیت دادن به
حکومت ها می باشد .

برای جامعه مارکیت و دولت لبرال در جهان سوم نه اساساً عنعنوی وجود داشت و نه در آن عناصری موجود بودند که انکشاف لبرال را یادرسالهای تحریک آزادی یا در دولت بعد از استقلال تشویق کنند. بر عکس ملازمات مبارزه برای استقلال، زمینه ظهور حزب واحد غالب یا نهضت توده‌یی را مساعد ساخت. در بسیاری حالات این وضع در سازمان بعد از استقلال بحیث سیستم یک حزبی یا لاقلاً آنچه بنام سیستم غلبه یک حزبی نامیده شده است پیش برده شد. در صورت در شورا های مقننه تنها یک حزب اکثریت بدست دارد و آن حزب قدرت های دولتی را در تحدید رقابت و مخالفت با سایر احزاب بکار می برد.

غلبه یک حزب یا تحریک و محدود شدن شک محصول نتیجه فوری هر انقلاب می باشد. و قتیکه انقلاب بوسیله مردمانی عملی می گردد که یک اراده واحد قوی باندازه ای زیاد ایشان را متحد ساخته تا کنترل خارجی هازا مرفوع نماید در آن صورت تسلط حزب واحد پیشتر احتمال می رود. و بالاخره چون هدف آنها نه تنها حصول استقلال است بلکه بعد از آن عصری ساختن جامعه و بلند بردن سطح نیروی تولیدی مادی هم می باشد سیستم یک حزبی تقریباً ناگزیر می شود.

ملت های روبانکشاف برای اینکه استقلال خود را حفظ کنند و حیات انسانی را بحدی متوسطی ممکن سازند، بدون شک مجبور هستند خود را عصری نمایند و سطح نیرو های تولیدی را بالا ببرند. در کشور های روبانکشاف این یک وظیفه نهایت عظیم است و یک زعامت قوی سیاسی را لازم دارد. درین کشور ها برای حصول استقلال و عصری ساختن ممکن تا حدی اراده عمومی وجود داشته باشد و اکثراً هم وجود دارد ولی لازم است حتی قوی ترین اراده عمومی برای این چیز ها آماده ساخته شده و پیوسته احیا گردد. از امکان دور نیست که سیستم حزبی رقابتی لبرال هم این وظیفه را انجام دهد ولی طبیعی تر این است که یک حزب مسلط و احد که استعداد خود را قبلادر جلب کردن

و حفاظت کردن اراده ضروری عمومی ثابت ساخته است این کار را انجام دهد.

عظیم بودن وظایف که همچو يك دولت نو با آن دو چار می شود کار را بدو طریق ممکن می سازد تا تمایل غیر لبرال دولت را تقویت کند . اگر بزرگی وظایف تخیل تمام مردمان جامعه یا قسمت فعال مردم را بخود جلب کند احتمال دارد اینها آن قاید و تخریک را که دولت نو را بمیان آورده و به رقابت احزاب نظر مساعد ندارند، از حمایت تام خود برخوردار سازند .

اگر سنگینی زیاد وظایف نتواند حمایت فعال تمام مردم را بخود جلب کند اینهم نتایج مشابهی را بار خواهد آورد . فرض کنید بعضی قطعات مردم تا آن درجه به عصری شدن آماده نیستند یا طوریکه اکثراً واقع می شود فرض کنید بعضی قطعات مردم در اثر اختلافات مذهبی لسانی و قبیله‌ای آماده نیستند به رهبری حزب مسلط کار کنند و می خواهند احزاب یا تحریکات مخالف بوجود آورند یا حمایت کنند در چنین حالات مخالفت آنها مقرون به خیانت خوانده می شود . زیرا که ملت تازه به استقلال رسیده مجبور است برای بقای خود فعالیت کند و حتی بجنگد . مجبور است بر عصری شدن اصرار کند و از خوف باز رفتن بزیر تسلط استعمار خود را وارهاند . ترس باز به زیر رفتن آنچه استعمار نو خوانده می شود همه وقت موجود است . بنابراین چنین معلوم می شود و بعضی اوقات حقیقتاً چنان هم می باشد که مخالفت با حزب مسلط چانس ملت شدن را به خطر مواجه می نماید . در چنین حالات مخالفت بحیث خیانت بمقابل ملت تلقی می شود . اگر شواهدی بدست آید و بعضی اوقات بدست هم می آید که حزب مخالف خود را خادم اجنبی ساخته است حالات بدتر می گردد . در آنصورت حاجت باقی نمی ماند که مخالفت بحیث خیانت تلقی گردد .

بنابراین در يك کشور روبا نكشاف تازه . باستقلال رسیده فشار های

قوی ذاتی علیه سیستم لبرال دموکراتیک موجود اند. این فشار هانه اینکه بر ضد یک سیستم رقابتی حزبی مبارزه و فعالیت می کنند بلکه علیه استحکام آزادی های مدنی هم فعالیت می نمایند. همانند آزادی اجتماع، آزادی بیان و نشرات، آزادی از حبس و بندهم معروض به همان فشارها می باشد.

در این کشورها این فشار برای میان آوردن یک دولت لبرال نظریه فشارها علیه انقلابات لبرال قدیمی قرن هفده و هژده (که تا یک دو دهه نا لبرال بودند) قدری دیرتر دوام می کند. زیرا که در این انقلابات جدید دو عامل موجود اند که در انقلابات لبرال وجود نداشتند. یکی آن ضرورت تمرکز مقادیر زیاد سرمایه برای انکشاف اقتصادی است. در انقلاب های لبرال قدیمی سرمایه، تشبث سرمایه دار و مهارت فنی موجود و آماده استفاده بود. مگر در انقلاب های موجود چنین نیست. بنابراین درین صورت وجود یک دوره دراز و پرجنگل تمرکز سرمایه و مهارت های فنی تولیدی حتمی می گردد. عامل دیگر عبارت از ضرورت تخلیق و فاداری وسیع بملت است نه به قبیله، جامعه کوچک عرقی و جامعه کوچک محلی. بمردمان پیش از دوره ملی و سیاسی بایست شعور سیاسی و ملی تزریق گردد و این کار و جبهه تحریک های سیاسی را که زعامت قوی ایدیا لوجیکی را بعهده دارند سنگین و قابل پاداش می سازد. این عامل در انقلابات قدیمی لبرال هرگز بهمان درجه و تناسب موجود نبود و بدین سبب این انقلابها تا وقتی صورت نگرفت که قوت های که برای مرکزی ساختن در فعالیت می باشند شکلی بیک ملت بدهد.

نظر باین دلائل، غلبه سیستم غیر لبرال سیاسی در کشورها ی رومانکشاف تازه با استقلال رسیده عجب معلوم نمی شود. ولی در باره ادعاییکه اینها خود را دموکرات می خوانند چه باید گفت؟

این ادعا تا حد زیادی با اساس فرضیه ای کرده می شود که درین

کشور يك اراده عمو می مو جو دانست و این اراده خود را از يك طریق و یا ممکن صرف از طریق حزب واحد افاده کند. اینکه در این کشور ها نظر بجوامع طبقاتی تر، رقابتی تر و بیش تر فردی شده غرب تقریباً يك اراده واحد عمو می مو جو دانست باید ب فکر من قبول گردد. مگر اینکه افاده این اراده بمعنی دقیق کلمه از راه حزب واحد دمو کرا تیک شده می تواند مر بوط باین است که اعضای آن در داخل حزب تاجه حد بر قاید ها کنترل قایم کرده می توانند. ب عبارت دیگر در داخل حزب چقدر دمو کراسی موجود است. علاوه بران عضویت در حزب تاجه حد کشوده و علنی است و چقدر فعالیت سیاسی قیمت عضویت در حزب شده می تواند.

در لیکچر دوم دلایل را پیش کردم که سیستم يك حزبی در صور تی دمو کرات نامیده شده می تواند که در داخل حزب دمو کراسی تمام مو جو د باشد، عضویت حزب علنی باشد و قیمت اشتراك در حزب بیش تر از آن نباشد که يك فرد عا د ی به صورت معقول از خود نشان داده می تواند. گفتم که این شرایطی اند که بیش از آنکه دو لت پیشتا ز دمو کرات شده بتواند باید در آن موجود باشند. همچنان گفتم که در صور تیکه دو لت بعد از انقلاب هنوز هم يك دو لت طبقاتی باشد این شرایط غالباً پوره شده نمی توانند :

تا حدیکه ممکن است در بار ه تمام ملت های جدید رو بانکشاف دست به تعمیم زد ب فکر من گفته شده می تواند که این شرایط در ا یمن کشور ها نظر به شرایطی که در کشور های کمو نستی مو جو د اند تقریباً بیشتر پوره شده می تواند. و این چیزی است که ما باید توقع آنرا داشته باشیم زیرا درین ملت های نو، انقلاب عموماً انقلابات طبقاتی و دولت های جدید عموماً دو لت های انقلابی نیستند.

در حقیقت تحریکات تو ده یی بقیادت يك پیشتاز قوی، دولت های

جدیدی رابه میان آورده اند. مگر پیشتر از عموماً طوریکه در انقلابات کمو نستی از توده جدا بوده اند در آنجا جدا نبودند. در انقلابات کمو نستی، طوریکه دیدیم، نمونه واقعی عبارت بود از طبقه کارگر صنعتی که صرف یک اقلیت کوچک آن در بحر بزرگ مجاور دهقانان صاحب آگاهی قوی طبقاتی بود. در انقلابات کمو نستی پیش تاز بد و طریق از توده جدا بود: از سایر طبقه کارگر صنعتی بوسیله اندازه آگاهی طبقاتی آن و از توده مردم به وسیله اساس مختلف طبقاتی آن یعنی پیش تاز بیشتر بر اجزای کاران استوار بود تا بر دهقانان.

مگر در انقلابات جدید نمونه واقعی مختلف بوده است. پیش تاز از توده مردم به مراتب بیشتر از لحاظ آگاهی سیاسی نه اینکه به طبقه مختلف ارتباط داشت، جدا بوده است و آگاهی سیاسی پیش تاز بیشتر از آنکه طبقاتی باشد ملی بود است. پیش تاز یک درجه و یا یک قدم، نه دو درجه یا دو قدم از توده دهقانان جدا بود. این یک قدم هم بیشتر از هر چیز دیگر عبارت است از شجاعت، تفوق تربیتی و لیاقت. بنابراین این پیش تاز می تواند به صورت درست ادعا کند که اراده عمومی را نظر به پیش تاز یک از توده مردم جدا بود بصورت کامل تر یا لا اقل بلافاصله بعد از انقلاب تمثیل میکند. حتی در آن صورت هم، طوریکه دیدیم، این پیش تاز بصورت اتوماتیک توقع کرده نمی تواند که تمام ملت از بدو امر حامی آن باشد. با آنهم اراده عمومی بدو ن طبقات برای بعضی مقاصد بزرگ مثل استقلال ملی و انکشاف اقتصادی بطور نسبی موجود می باشد. و در جاییکه این اراده اصلاً در هر فرد قوی تر از اراده های دیگر برای مقاصد فرعی باشد و در جاییکه این اراده بوسیله یک دوره دوامدار و متقاضی قربانی برای تمرکز سرمایه و تشکیلات جدید حفظ شود و صرف در صورتی مستحکم شده می تواند که تعداد بیشتر مردم در حیات آگاهانه سیاسی فعالانه جنب شوند در آن صورت می توان سیستم سیاسی را که این کار را بوجه احسن ایفای نماید دموکراتیک خواند. وقتی آنرا دموکراتیک می خوانیم معنی آن این

می شود که ما بر غایه ها اصرار داریم نه بر ذرایع . در اینصورت محک
دموکراسی عبارت از آن کارنامه های غایه ها می شود که توده مردم
در آن سهم می گیرند و آنها را از غایه های شخصی مقدم تر می دانند . و
این بدون شك عبارت است از نظر قدیمی قبل از لیبرال دموکراسی .
روسو ، ناظم قدیمی این نظر دموکراتیک به حساب می رود .
انعکاسات قوی روسو در بسیاری از بیانات قایدین کشور های ر و
بانکشاف که در باره مسایل تیوری اظهار می کنند بمشاهده می رسد .
مانند روسو ، اینها هم منبع امراض اجتماعی ، محرومیت اخلاقی ، تنزل
انسان ها و باختن آزادی بشری را در موسسه غیر مساوات مرکز میدانند .
چون روسو آنها هم معتقدند که انسان بوسیله و صرف بوسیله
بکار انداختن اراده عمومی به آزادی و بشریت تام نایل شده می تواند .
حیثیت ، آزادی ، و بشریت باید با استقرار مجدد مساوات که بزور و
جمل کاری از آنها ربوده شده است بر قرار گردد و این کار انقلابی را
لازم دارد که در عین حال هم سیاسی و هم اخلاقی باشد . این انقلاب به
حیث منبع یگانه قانونی قدرت سیاسی مظهر اراده مردم همفکر
می باشد .

ادعای اساسی اخلاقی را که این نظر پیش می کند عبارت از ارزش
نهایی حیثیت و آزادی نوع انسانی می باشد . نظر دموکراتیک قدیمی
با نظر لیبرالی در همین جا و جگه مشترک پیدا می کند . اختلاف آنها
در ادعای عملی شان می باشد . نظر قدیمی مدعی است که این غایه
صرف با تطبیق اراده عمومی همفکر بر آورده شده می تواند . و نظر
دموکراتیک کشورهای رو بانکشاف نظر قدیمی می باشد .

بنابراین باین نتیجه می رسیم که ادعای ملت های رو بانکشاف به
صورت عمومی واقعی است و با آنکه دموکراسی شان غیر لیبرال است
دموکراتیک نامیده شده می تواند . آنها بارز ترین خصوصیات دمو
کراسی - لیبرال را در کرده اند و این تردید را با اساس دلیلی کرده اند که

شاید برای مدت ها دوام کند. آنچه آنها بادموکراسی-لبرال وجه مشترک دارند عبارت است از ایدئال نهایی حیات، آزادی و حیثیت و ارزش اخلاقی برای هر عضو جامعه.

اکنون عیناً صریحاً را مطالعه میکنیم که کمزورهای روبرو انکشاف در مفهوم مارکسیستی دموکراسی رد یا قبول کرده اند. حیز مهمی را که رد کرده اند و به دلایل شان قبلاً نظر انداخته شد تحلیل طبقاتی است. این نقطه را زود و دقیقانه مطالعه می کنیم ولی نخست بهتر است دید آنها بیکه تحت نفوذ مارکسزم رفته اند چه چیزها را از مارکسزم اخذ کرده اند.

آنچه آنها مطابق به ذوق خود در مارکسزم در یافته اند عبارت است از تحلیل انتقادی جامعه سرمایه داری و اساس اخلاقی ای که این انتقاد از روی آن کرده شده است. وقتی مارکس ادعا می کند که نظام سرمایه داری باعث می شود که انسان صفات خرد را بیازد گویی از نظر آنها نماند گی می کند. تحلیل او در مورد بیگانه شدن انسان یعنی ذایل شدن ماهیت اساسی انسان بواسطه مناسبات لازمی سرمایه داری مستقیماً به تجارب آنها تماس میگیرد. و در اصل ماهیت موضوع داخل می شود. این عقیده مارکس هم برای آنها بطور مساوی انجذاب دارد که می گوید انسان قادر است با عمل مشترک انقلابی خود را اصلاح کند و بر فاسد شدن خود فایق آید. ولی انجذاب مارکسزم شان در همینجا خاتمه می یابد.

اینها نظر مبارزه طبقاتی مارکسیستی را بحیث قوت محرکه تاریخ در کشور های خود قابل تطبیق و قبول نمی دانند. همچنان این فرضیه مارکس را نمی پذیرند که که مدعی است دولت يك آله تسلط طبقاتی می باشد. با این استنتاج او هم موافق نیستند که بر طبق آن سیستم قدرت سیاسی ای که بلافاصله بعد از انقلاب ضد

سر مایه داری بمیان می آید با یدبمثل دو لت گذشته يك دو لت انقلابی باشد. موافقه ندارند که راه جامعه بدون طبقات باید حتماً از طریق دو لت طبقاتی باشد .

آنها شاید باین سازگار باشند که این قضایا در کشور های پیشرفته سر مایه داری قابل تطبیق اند ولی آنها را برای کشور های خود نادرست می خوانند . این قضیه ها با تفسیر تجارب خود شان توافق نمی کنند . زیرا که آنها جوامع خود را بحیث جوامع کاملاً بدون طبقات می بینند . آنها بعوض اینکه جامعه را با اساس طرح مارکس در داخل خود بطبقات استثماراری و استثمار شونده تقسیم شده بدانند تمام آنرا طوری می بینند که بیک قدرت استثماراری خارجی تابع گردانیده شده باشد . درحقیقت آنها چنین می پندارند که سر مایه داری آنها را در قید نگاهداشته است . اصل سر مایه داری که از خارج برایشان تحمیل گردیده است تقسیم شدید طبقاتی را بمیان نیاورده بلکه يك جامعه نسبتاً بدون طبقات را بمیان آورده است .

بنابراین انقلاب ضد سر مایه داری کشور های رو بانکشاف بیشتر مثل يك انقلاب ملی دیده می شود تا يك انقلاب طبقاتی . یا اگر میل شما باشد چون در نظر قایدین شان تمام مردم بیک طبقه تابع ساخته شده اند انقلاب شان در عین حال هم ملی و هم طبقاتی شمرده می شود . اینها بارز کردن تسلط امپریالیستی و آزاد کردن خود از اصل سر مایه داری خود را از تمام قدرت سیاسی سیستم طبقاتی آزاد می خوانند . بنابراین ضرور نمی دانند که بعد از انقلاب بیک دوره دو لت طبقه‌ای متوسل شوند . ضرورت دکتاتوری پرو لتاریا را هم احساس نمی کنند . همینکه قوت امپریالیستی را بدوراندا ختند هنوز چنان طبقه قوی سر مایه داری محلی موجود نمی باشد که دو لت پرو لتاریا آنرا منکوب کند . بنابراین آنچه قایدین کشور های رو بانکشاف به آن ضرورت دارند ، دکتاتوری پرو لتاریا زبیشتر از بنام پرو لتاریا نیست

بلکه يك د کتا توری اراده عمو می یا دکتاتورى پيشتازى بنا م اراده
عمو می بالای مردم همفکر می باشد

این استنتاج را که آنها از حالات خاص کشور های خود بعمل آورده
اند در بسی موارد آنقدر بواقعیتهای نزدیک است که موقف کشور
های شان را که راه غیر کمونستی را اختیار کرده اند تأیید می کند .

نظر کمونستی و تحریکات کمونستی صرف در جای ریشه میگیرند
که عواملی برای آنها موجود باشند. آنچه این نظریه و تحریکات به آنها
ضرورت دارند عبارت است از يك حالت مخاصمت طبقاتی در درون
جامعه. باید در نظر داشت که اصل نظر با ملاحظه شرایط آن عده از
کشور ها تنظیم کرده بود که در آنها یا مبارزه واقعی درونی
طبقاتی موجود بود و یا چنان قوت های موجود بودند که توقع می شد
این نوع مبارزه را میان آرند. بنابراین این نظر در کشور های رو به
انکشاف که در آنها بعد از اختتام حاکمیت خارجی تقسیم طبقاتی
استثنای هیچ موجود نبود و یا صرف چند تقسیم طبقاتی موجود
بود مستقیماً و واضحاً قابل تطبیق نمی باشد .

مگر باید بیاد داشته باشیم که چیزی نزدیک باین جنگ طبقاتی
بین المللی بواسطه قوت های خارجی مثل آنکه در کانگو و ویتنام وجود
دارد خلق شده می تواند. در جایگه يك کشور با استقلال ملی نایل شده
باشد و یا برای حصول استقلال مجاهدت می کند اگر يك قدرت
خارجی موفق شده باشد که قسمتی از تحریک عمو می و یا یکی از د
تحریک عمو می را طرفدار خود سازد ولی خود تحریک عمو می را
خنثی نکرده باشد در آن صورت جنگ داخلی بمیان می آید. همین جنگ
داخلی در عین حال بمثل يك جنگ طبقاتی ظاهر می گردد. زیرا که
يك جنگ داخلی هر قدر هم که از طرف يك قدرت خارجی حمایت
و کمک شود يك جنگ داخلی می باشد. و این قسم جنگ داخلی لااقل
در نظر يك طرف چنین تعبیر می گردد که جنگی است بین آنها بیکه مصمم

اند قدرت خارجی را که در نظرشان ممثل سرمایه داری است و آنها یکی که با خارجی ها ساخت و بافت دارند. در واقع مداخله خارجی آنرا یکی جنگ طبقاتی تبدیل می کند. صفوف طبقاتی که در وهله اول وجود نداشتند با اصطلاح از خارج تحمیل می گردند.

باین ترتیب وقتی این قسم جنگ ظهور و انکشاف می کند یک طرف چنان می اندیشد که تحلیل طبقاتی مارکسستی تطبیق یافته است. در اینصورت نظر کمونیست به آسان پذیرفته می شود. ولی این یک حالت استثنایی است. بصورت عموماً می تحریر آزادی خارجیها را بصورت قطع مانده است و تحلیل طبقاتی غیر قابل تطبیق می باشد.

من آن طرق را که با اساس آنها مفکوره دموکراسی در کشورهای نو باسقلال رسیده از مفکوره های ابرال و کمونیستی اختلاف پیدا می کند قدری بعجله تذکار دادم. همچنان در باره دولت جدید حزب واحد یاد و ملت های یکی که حزب در آنها مسلط می باشد و مدعی اند که هم با اساس مفهوم خاص حکومتی و هم بمفهوم وسیع اجتماعی دموکراتیک اند باختصار گفتم. نظر من این است که اینها بهر دو حساب ادعای دارند.

ادعای دموکراتیک بودن کشورهای رو با انکشاف بمفهوم خاص از ادعای دولت های کمونیستی وارد تر است زیرا اول الذکر تقریباً هر سه شرط را پوره می کند. و اگر دولت یک حزبی بمفهوم حکومتی دموکرات می شود باید این شرایط حتماً در آن پوره باشد. شاید بخاطر خواهد بود که این سه شرط عبارت بودند از وجود چیزی کنترول واقعی از پایان در داخل حزب، باز بودن عضویت حزب و تقاضای آنقدر فعالیت سیاسی از یک عضو که برابر با قدرت و آمادگی یک شخص متوسط باشد.

پوره شدن این شرایط در کشورهای یکی سابقاً تحت اشغال بودند نظر به کشورهای کمونیستی بیشتر می باشد. علت آن این است که در وقت انقلاب در کشورهای مستعمره تقسیم طبقاتی داخلی رقم

استثماری نسبتاً کم موجود بود. بنا بران با مقایسه با دولت های کمونستی در این کشورها بعد از انقلاب ضرورت بیک دولت انقلابی احساس نمی شد. و این وجود یک دولت طبقاتی است که عموماً مانع پوره شدن سه شرط فوق می گردد. ادعای دموکراتیک بودن کشور های روبانکشاف بمفهوم وسیع هم ممکن است از ادعای کمونستی قدری بهتر جلوه کند با آنکه این ادعای شکوک تر بنظر می رسد. دموکرات بودن به مفهوم وسیع بمعنی حرکت بسوی یک هدف معین یا جامعه مساوی تعبیر می گردد که در ایران هر کس در آن جامعه کاملاً بشری شده بتواند. آنچه در این مورد مزیتی به کشور های رو بانکشاف میدهد بی طبقاتی بودن نسبی شان است. چون اینها مجبور نیستند دوره دکتا توری پرولتاریا را طی کنند فوراً از آنچه بنام مبارزه بدون طبقاتی نامیده شده میتواند شروع می کنند و با این مساعی مشترک می خواهند سطح زندگی را بلند برند. و در این مساعی هر کس با داشتن حس تساوی سهم می گیرد.

مگر این مزیت بایک نقیصه واضح تاثیر خود را از دست میدهد. ملت های روبانکشاف نظر به کشور های کمونستی ارو پایی مجبورند قدم های بیشتری بردارند تا بتوانند به آن سطح تولید مادی برسند که زندگی کاملاً انسانی را برای هر شخص ممکن ساخته بتواند. دموکراسی بمفهوم وسیع صرف به مساوات ضرورت ندارد. آزادی از گرسنگی، آزادی از نادانی، آزادی از مرگ بیش از وقت که امر اضرب مسبب آن می باشد نیز لازمه دموکراسی می باشد. اگر کشور های کمونستی و ملت های روبانکشاف هر دو به هدف یک جامعه مساوی غیر استثماری و به آن مفهوم بیک جامعه دموکراتیک صادق باقی بمانند احتمال دارد کشور های کمونستی نسبت بکشور های رو بانکشاف زودتر به هدف برسند. ولی اینکه این راه تاچه حد با اصول دموکراسی طی خواهد شد اکنون در باره آن به یقین پیشگویی شده نمی تواند. چندان مفید نیست ادعا های دموکراتیک بودن کشور های کمونستی

و رو بانکشاف باهم مقایسه گردد. بهتر است گفت که هر دو ی آنها ادعا های دارند و آنها بر نظر قدیمی دمو کراسی بحیث يك جامعه مساوی انسانی استوار می باشند .

مهمتر این است که قدرت قوت های را ملاحظه کرد که ممکن آنها را براه غیر از دمو کراسی لبرال سوق دهد. دمو کراسی لبرال عبارت است از سیاست انتخاب. در این سیاست هر چیز بمعرض انتخاب قرار داده می شود. و یا هر چیز هر وقت به معرض انتخاب قرار می گیرد. و این هر چیز شامل بر تمام چیز ها است مگر خود جامعه لبرال و حق رای دموکراتیک. ایدئال دموکراسی لبرال عبارت است از حاکمیت مستهلکین یعنی آنچه می خواهیم با آرای خود بتیاع می نماییم. يك کشور رو به انکشاف توان این نوع حاکمیت سیاسی مستهلکین را ندارد .

زیرا که امتعه سیاسی آن بر ای عرضه کردن خیلی محدود است . همینکه مردم رو بانکشاف فیصله کردند که آزاد گردند در حقیقت چنان راه عملی را بخود انتخاب کرده اند که حدود و ثغور سایر انتخاب های کوچک را برای شان نهیست محدود می کند. از قوت دولت باید در راه انکشاف اقتصادی استفاد ه کرد و برای اینکه آزادی حفظ گردد باید این ترقی قدری با اجبار توأم باشد. همینکه تصمیم بزرگ اتخاذ گردید این تصمیم در مقابل تصمیمات متمادی کوچک تر که خصوصیت بارز دولت لبرال می باشد مقاومت می کند. دولت های جدید توان سیاست انتخاب نهایی را ندارند. مادر غرب حکومت را بحیث متاع استهلاکی میدانیم. آنها باید آنرا بحیث متاع مولده یاسر مایه بنوران انداخته شده بدانند و بمثل تمام سر مایه های بکار انداخته شده این هم مستقیماً کنترل شده نمی تواند مگر بعضاً صرف بصورت غیر مستقیم و آنهم در يك مرحله ممتد با انتخاب های مستهلکین اداره می شود .

دمو کراسی لبرال بحیث

سیستم قدرت

تحقیق ما تاکنون نشان داد که در جهان امروزی سه نوع مفهوم دمو کراسی در فعالیت اند. هر یکی آنها شکل جامعه رادریک مرحله خاص انکشاف تغییر میدهد و خود هم بواسطه آن تغییر می کند. دمو کراسی لبرال جهان غرب به منظوری بمیان آمد که احتیاجات جامعه رقابتی مارکیت را تامین کند. دمو کراسی لبرال محصول نسبتاً تازه جامعه مارکیت می باشد یعنی جامعه مارکیت اول بیک دولت لبرال ضرورت داشت نه بجامعه دمو کراتیک.

دولت لبرال چنین طرح شده بود که از راه رقابت بین احزاب سیاسی که آنها به موکلین غیر دموکراتیک مسئول بودند فعالیت می کرد. حق رای دموکراتیک صرف وقتی به آن علاوه گردید که طبقه کارگر که خود مولود جامعه سرمایه داری مارکیت بود بقدری قوی شده بود که در رقابت اشتراک کند و تقاضا نماید که باید در عملیه رقابتی سهم داشته باشد. باین ترتیب دمو کراسی لبرال محصول بی همتای جوامع موفق روبانکشاف سرمایه داری مارکیت می باشد.

دو نوع دیگر دمو کراسی غیر لبرال را هم دیدیم که هر دو ی آنها نسبت به دمو کراسی غربی به نظر اصلی دمو کراسی به حیث حاکمیت بوسیله و برای مردم غریب نزدیک تر می باشد. و این نظریه عنصر لبرال رادریک بر ندارد. دیدیم که مفهوم کمونستی نظر اصلی را اختیار کرد مگر آنها مشخص تر ساخت و این کار را باین ترتیب انجام داد

که محتوی طبقاتی مشخص و طرح زمان مشخص را به آن بدهد. بالاخره سومین مفهوم دمو کراسی را ملاحظه کردیم. این مفهوم نه لبرال بود نه کمونستی و در جهان کشورها ی نو به استقلال رسیده غلبه داشت. این مفهوم خصوصیات جامعه مارکیت را در می کند و ضرورتی برای سیستم احزاب سیاسی نمی بیند. ولی در عین اینکه طرح يك دولت حزب واحد را اتخاذ می کند این نظر کمونستی را در می کند که مدعی است وقتی مردم سلطه سر ما یه داری را بدور می اندازند باید دولت بعد از زمان انقلاب حتماً دولت طبقاتی باشد. در عوض بلا فاصله امکان کار کردن را بمثل يك جا معه دولت بدون طبقات ملاحظه می کند. دمو کراسی باین مفهوم فوراً حاکمیت اراده عامه می گردد و آن وقتی شروع می شود که استقلال ملی حاصل شود.

جهان واقعی دمو کراسی شامل بر هر سه نوع فوق می باشد. اگر ما ادعا کنیم که صرف دمو کراسی رقم ما (غریبون) حقیقی است ادعای ما واقعیت نخواهد داشت: ادعاهای مشابه شوروی و جهان سوم هم واقعیت نخواهد داشت.

در حقیقت این سه نوع دمو کراسی آنقدر باهم تباین دارند که ممکن سوال شود آیا موزون است يك کلمه واحد را بهر سه آنها استعمال کرد؟ آیا می توان يك نام را به سه حیوان مختلف داد؟ جواب بسیط این است که این نام در حقیقت به هر سه آنها داده می شود. در مقابل این شاید اعتراض کرده که کمونست ها و جهان سوم وقتی يك کلمه خوب غربی را دیدند آنرا از خود کردند و به سیستم های خود اختصاص دادند. يك تعداد زیاد نویسندگان اخباری و ناشرین به همین عقیده هستند. ولی اینها کسانی اند که نظریه دمو کراسی بیشتر با روابط عامه آشنایی دارند. مگر طوریکه دیدیم این نظر کاملاً غلط می باشد. مفکوره دمو کراسی قدیمی تر از عصر دمو کراسی لبرال است و نظرات معاصر لبرال دمو کراسی از همان نظر اصلی دمو کراسی

وقتیکه تمام این مفها هم د موکراسی در ارتباط با یکدیگر دید ه شوند علت اینکه چرا يك کلمه واحد برای هر سه آنها استعمال شود ظاهر خواهد شد. اینها يك چیز را باهم مشترك دارند. هدف نهایی آنها يك چیز است و آن این است که برای انکشاف تام و آزاد استعداد ها ی اساسی بشری تمام اعضا ی جامعه شرایطی ایجاد کنند. اینها در اینکه کدام شرایط ضرور می باشند و برای تامین این شرایط چطور حرکت کنند در نظریات با هم اختلاف دارند . آنها بیکه تحت يك سیستم و احد زندگی می کنند عموماً چنان قضاوت می کنند که سیستم های دیگری بطی طرق ناممکن شروع کرده اند و یا هیچ حرکت نمی کنند . مگر این اختلافات قضاوت هادر باره مسایل عموماً حقیقت را پنهان می کند که هدف اخلاقی نهایی هر سه آنها مشترك می باشد .

اکنون اگر مسئله جهان حقیقی دمو کراسی صرف مسئله و زن نمودن این سه نوع دمو کراسی د رمیزان های اخلاقی ساکن می بود در آنصورت قسمت اکثریت ما در غرب باین نتیجه می رسیدیم که پلسه دمو کراسی - لبرال سنگین تراست ولی واضح است که این کفایت نمی کند. اصل مسئله باین ترتیب حل شده نمی تواند . حقیقت تلخ این است که اکثریت بزرگ آن دو نوع دیگر معتقدند که دمو کراسی رقم آنها عالی تر است . آنها ادعا نمی کنند که دمو کراسی آنها آزادی بیشتر فردی را متضمن است ولی مدعی اند که هنوز هیچ یکی از این انواع سه گانه به اید یال اخلاقی دمو کراتیک نایل نشده است .

آنها بزعم خود براه راست رواندوما (غربیون) در انجام سناکن قرار داریم.

اگر هر یکی از این سه نوع ازهمدیگر مجزا میزیست این اختلاف قضاوت چندان تفاوت نمی کرد . ولی واضح است که هر سه آنها نه

در تجرد پیش می روند و نه رفته می توانند . دو قسمت سه - طریقه جهان که بلحاظ تخنیک پیشرفت زیادی کرده اند با همدیگر رقابت دارند . هر یکی آنها معتقد است که آینده بطرف او است و هر یکی آینده را بسمت خود متوجه می سازد و وسایلی را استخدام می کند که بالای جوامع شان و در حقیقت بر چانس آینده بودن شان تأثیرات زیادی وارد می کند . معلوم است که اکنون مازبدترین روز های جنگ سرد گذشته ایم ولی هنوز هم در هر دو طرف قوت های در فعالیت می باشند که مانع انکشاف آزاد و تام بشری می گردند . مادر غرب آگاه می گردیم که چقدر مشکل است از سیستمی که برای جنگ تعیین شده است ، دور شد . سقوط خروسچف نشان می دهد که جهان شوروی هم به مشکل مشابهی مواجه می باشد . در عین حال جهان جدید آسیا و افریقا با آنکه در حال رشد است بر مسیر سریع انکشاف در حرکت می باشد و با موجودیت خود بحیث جهان سوم بر دو جهان دیگری تأثیر می اندازد . از یک لحاظ این و جدا ن غرب می باشد . همچنان چیلنجی به شوروی ها است .

بنا برآن اکنون مادر موقفی قراردادیم که از موقف حامیان و محافظان قدیمی دموکراسی لبرال قدری تفاوت دارد . بیش ازین حق نداریم که برای دموکراسی لبرال چنان ادعای مجردی بنماییم که با طبیعت انسان به وجه احسن سازگاری دارد . آنچه را که مسلم می دانستیم اکنون باید بنظر انتقادی به آن نگاه کنیم . این را باید بخاطر دفاع از خود عملی نکنیم . آنرا باید بخاطری اجرا کنیم که بخود موقع دهم برای اقناع خود از آنچه اکنون اساس غیر مکفی شده است دور شویم و بیک اساس مکفی تر امید بگراییم تا دید فضیلت انسانی غلبه یابد .

همینکه بمطالعه آن شروع می کنیم ملاحظه می نماییم که نظر فضیلت انسانی که در مورد جا معها صدق دارد و تاکنون مجبور بودیم با آن بسازیم بصورت عجیبی محدود شده است . این دید با جا مع

مارکیت ارتباط عمیقی دارد. و حقیقت تلخ این است که این نظر فاقد جنبش و حرکت گردیده است. تقریباً غیر باور کردنی است مگر آنکه درباره آن فکری نمود که جامعه ای که کلمه عمده آن تشبث می باشد و آن حقیقتاً فعال فکر میشود در واقع اکنون بر اساس فرضیه بی استوار شده است که می گوید انسان ها فاقد جنبش و مخالف فعالیت می باشند یعنی حاضر نیستند انرژی را بمصرف رسانند و صرف انرژی با آن توأم شده است و با اصطلاح اقتصاد دانان فاقد مفیدیت (disutility)

گردیده است. این فرضیه که تعبیر هجوه آمیز حالات انسانی است طوری درست کرده شده است که نظر جامعه مارکیت و با آن از جامعه لبرال زا حق بجانب و نمود میسازد. جامعه مارکیت و بنا بر آن جامعه لبرال عموماً با اساس دلایلی بمورد خوانده می شود که منفعت هارا تا سر حد نهایی ممکن می سازد یعنی جامعه لبرال عبارت از مجموعه ترتیبات است که مردم با آن می توانند آنچه میل دارند بمساعی بسیار کم حاصل کنند. این نظر که فعالیت در ذات خود مسرت انگیز است عبارت از سود جویی است و اکنون این نظر با این دید انتفاعی حیات رو به زوال است. این حال عجب معلوم نمی گردد باین علت که اقتصاد دانان و به پیروی آنها تیوری دان های لبرال جامعه سر مایه داری در باره مارکیت چنین فکر می کنند که در آن هیچکس بدون توقع پاداش کار نمی کند. برای اینکه تهی بودن این نظر معلوم گردد لازم است از خود پرسید که وقتی انرژی منابع غیر انسانی، اتومیشن و محاسبه با ماشین ها سیستم کار کردن برای پاداش مادی را بیفایده و کهنه سازد حال ما چه خواهد بود؟ در آن صورت ما چه خواهیم کرد مگر آنکه انرژی خود را در فعالیت های واقعی انسانی مثل خندیدن، عشق ورزیدن، ساعت تیری کردن و مرتب نمودن حیات بطوریکه از آن اقباع جذباتی بدیعی حاصل گردد، بگذرانیم؟

ولی ما باید حتماً به نظر میان تهی ای که هنوز هم بر حیات ما غلبه دارد

بر گردیم و پیرسیم که اساس منطقی دموکراسی لیبرال به مثل سایر سیستم های جامعه و حکومت عبارت از یک سیستم قدرت می باشد .

در یکی از لیکچر های گذشته گفتیم که دموکراسی - لیبرال عبارت از سیاست انتخاب می باشد . در عین حال سیستم قدرت هم می باشد . در حقیقت دموکراسی لیبرال مانند تمام سیستم های حکومت و جامعه یک سیستم دوگانه قدرت می باشد .

هر سیستم حکومت به مفهوم بسیار واضح عبارت از یک سیستم قدرت می باشد . حکومت نظر به ماهیت خود عملیه ای است که با آن قوانین وضع می گردد و بر افراد مدنی تطبیق می شود . منبع قدرت حکومت هر چه باشد چنان اختیاری به آن داده می شود که مردم را به کردن چیز های مجبور می سازد که در غیر آن به تعمیم آن حاضر نیستند . همچنان مردم را از کردن چیز های منع می کند که در غیر آن ممکن بکردن آنها مبادرت کند .

اگر انسان ها ملایک می بودند ضرورتی به حکومت نمی بود . و چون ملایک نیستند وجود حکومت ضروری است . و حکومت باید چنین معنی دهد که حکومت کنندگان صاحب قدرتی باشند که حکومت شوندگان را با جبار و دارند . دموکرات ها چون این حقیقت اساسی را واضحاً درک کرده اند اصرار می کنند که اداره شوندگان باید کنترل موثر را از راه انتخاب نمودن اداره کنندگان در دست داشته باشند . و نشانه یک جامعه مهنه این است که تعمیم زور و شدت منع گردد و قدرت مجبور کردن بانروی فزیک و فشار صرف در انحصار حکومت باشد . چون این نوع قدرت باید حتماً در انحصار حکومت باشد ما بر وضع کنترل بر حکومت ها حتماً سروکار داریم .

پس بسیاری از دموکرات های لیبرال ، دولت دموکراتیک لیبرال را مانند هر دولت دیگری با این مفهوم بحیث یک سیستم قدرت می

شناسند. آنچه به پیمانۀ کوچکتری شناخته شده است این است که
دمو کراسی - لبرال بمفهوم دو می هم یک سیستم قدرت می باشد. آن
هم بمثل هر دولت دیگر بعلمی وجود دارد که افراد و دسته های داخلی
مجموعه روابط را که در اصل روابط قدرت می باشند حفظ کنند. این مفکوره
چندان مانوس نیست. بنا بر این مطالعه آن قدری ضروری است.
بدون شك حماقت خواهد بود که تمام روابط بین افراد بر روابط
قدرت تبدیل ساخته شوند و بزرگترین تیوری دان های فلسفه فردیست
عصری (مقصد من تاماس هابسس است که ۳۰۰ سال پیش از امروز
باساسات جامعه عصری ما ر کیت عمیق شده است:) به آن خوب دقیق
گردیده است. تمام روابط با دیگران بر رابطه قدرت بر دیگران یا از دیگران
بر ما تبدیل شده نمی توانند. روابط عشق، دوستی، خویشاوندی
پسندیدن و علاقمندی مشترک به آسانی و با آمادگی بر روابط قدرت
تبدیل شده نمی توانند، با آنکه حتی یک عنصر قدرت در آن ها عموماً
موجود بوده می تواند. بسیاری از روابط مثلاً رابطه ازدواج بین
اشخاص عبارت از یک ترکیب قدرت و غیر قدرت می باشد. این نسبت
ها ممکن با سپری شدن زمان تغییر کند. ازدواج در قدیم یک رابطه
حیوانی بود و شوهر خانم را در ملکیت داشت ولی اکنون چنان نیست. باید
بخاطر داشت که تغییر باید از طرف دولت عملی گردد. بصورت عمومی
می توان گفت که از جمله تمام روابط بین افراد صرف روابط قدرت در
داخل دایره صلاحیت دولت می آید. تنها وجود همین روابط است که به
دولت ضرورت پیدا می شود تا آنها را تطبیق کند. تنها قدرت به قدرت
احتیاج دارد و صرف روابطی که قدرت را در خود مرکوز دارند به قدرت
عالی نیاز دارند تا آنها را در یک نظم و ترتیب حفظ کند و تمام روابط بین
افراد برای نافذ شدن خود به قدرت دولت احتیاج دارند.

وجود روابط قدرت و نیاز مند ی بدولتی که آنها را تطبیق کند در
انواع جوامع غیر جامعه آزاد مارکیت بوضاحت دیده شده می تواند. در
جامعه ایکه بعضی از مردم آن غلام ها اند هیچ کس شك ندارد که رابطه

بین مالک و غلام رابطه قدرت می باشد و دولتی که در آنجا موجود است مؤظف است که این روابط را نافذ نماید. مشابه به آن در هر جامعه ای که تمام کار جامعه از روی قدرت باشخاص بدرجات مختلف تخصیص می یابد و در جاییکه تمام محصول باسلس قدرت در بین آنها بچنان طریقه ای توزیع می گردد که به کارهای مختلف آنها متوافق نیست باسانی مشاهده می گردد که در آنجا بین افراد رابطه قدرت وجود دارد و دولت آنرا تطبیق می نماید.

در چنین يك جامعه بعضی مردم منفعت داشتن بعضی از قسمت های قدرت بر دیگران را بخود تخصیص میدهند.

این نوع رابطه قدرت بین افراد بوسیله بعضی موسسه های حقوقی ملکیت حفظ و تطبیق می شود. شاید خود انسان ها بملکیت حقوقی دیگران تبدیل شوند. موسسه برده گویک مثال برجسته درین مورد شده می تواند. ولی لازم نیست برای اینکه بعضی از مردم بردیگران قدرت داشته باشند، به ترتیبیکه بتوانند بعضی از قدرت های طبیعی دیگران را بخود انتقال دهند تا این حد پیش رفت. کافی است بعضی اشخاص صاحب رتبه و طبقه در آنچه هاییکه بدو دسترس یافتن در آنها هیچ انسان نمی تواند از قوت های طبیعی خود استفاده کند به تنهایی حق قانونی تملک داشته باشد. باین ترتیب اگر بعضی اشخاص دارای مناصب عالی تمام ملکیت زمین را در ملکیت خود داشته باشند مثلیکه در سیستم فیو دالی رواج دارد اشخاص مادون مجبور می شوند داخل شرایطی کار کنند که آنها اشخاص عالی تعیین می نمایند. زیرا در جامعه ایکه غالباً زراعتی می باشد يك شخص نمی تواند بدون آنکه بر زمین کار کند بر چیز دیگری کار کند. چیز دیگری وجود ندارد که بران کار کرد و زندگی را تأمین نمود. قدرت های طبیعی يك شخص اقلابراستعداد، قوت و مهارت فنی او مشتمل می باشد ولی این قدرت ها بروز کرده نمی توانند مگر آنکه چیزی وجود داشته باشد

که بران بروز نمود. یعنی قدرت های يك شخص تحقق یافته نمی توانند و از آن ها استفاده شده نمی تواند، مگر در صورتی که يك شخص در چیزی دسترس داشته باشد و آنها را در آن استعمال کند. انسان باید حتماً وسایل کار را در دسترس خود داشته باشد.

پس در هر جامعه ای که موسسات حقوقی آن ملکیت در زمین و یا ملکیت در کدام وسیله دیگر کار را به قسمتی از مردم تخصیص میدهد سایر مردم باید در برابر دسترس پیدا کردن در وسایل کار چیزی تادیه کنند. این تادیه شاید شکل کار اجباری را بخود بگیرد. مثلاً کار چند روزه به مالک زمین اختصاص یابد و یا یک چند قسمت محصولی که از زمین حاصل می شود بمالک داده شود و یا پول نقد بحیث اجاره پرداخته شود. تادیه هر شکلی را که بخود بگیرد عبارت است از انتقال قسمتی از قدرت های يك شخص (یا قسمتی از تولید محصول این قدرت ها) بیک شخص دیگر و این اجباری می باشد.

اینگونه رابطه قدرت که بذریعه آن بعضی مردم قادرند از برکت داشتن انحصار در وسایل کار قسمتی از قدرت های دیگران را بخود انتقال دهند در جوامعی باسانی دیده می شود که ملکیت بر ذرایع کار صرف به قسمتی از طبقات مختص شده باشد. احتجاج بر ضد این نوع رابطه قدرت بود که انقلاب های بزرگ لبرال قرن هفده و هژده را بمیان آورد:

انقلاب های لبرال این نوع سیستم ملکیت را از بین برد و در عوض آن دولتی را بوجود آورد که من آنرا دولت لبرال مینامم. منظور این بود که دیگر باید محدودیت های حقوقی بر ملکیت وسایل کار وجود نداشته باشد. از آن وقت بعد تمام افراد آزاد شدند که با جدو جهد خود زمین و یا سرمایه را کسب کنند. خود بران ها کار کنند و یا برای بهترین قیمتی که بتوانند برایش استفاده از کار خود حاصل کنند در

مارکیت آزاد چنه زنند. تا و قتيکه رقابت آزاد می باشد مارکیت بهر کس در برابر سهمی که در تو لیدمی گیرد ارزش مساوی میدهد. این کار را مارکیت بو سیله میخانیکیت مقاوله های آزاد که در بین افراد باسأس چنه زدن آزاد صورت می گیرد بصورت غیر شخصی اجرا میکند. دولت لبرال صرف موظف است میخانیکیت مقاوله آزاد را حفاظت کرده نافذ سازد. وملکیت هر شخص را که با کارو مقاولات خود حاصل می نماید مامون نماید.

این روش از اجباری که بو سیله دولت های غیر لبرال قدیمی عملی می گردید خیلی تفاوت دارد. در حقیقت دولت لبرال قدرتی را بکار می برد که با آن سیستم روابط بین افراد را نافذ کند ولی چنان معلوم نمی شود که نافذ نمودن خود روابط اجباری باشد. این روابط چنان نیست که بو سیله آنها بعضی مردم بتوانند قسمتی از قدرت های دیگران را بخود انتقال دهند. پس چگونه ممکن است گفت که دولت لبرال در حالیکه جامعه مارکیت را تضمین می کند بمانند دولت های قدیمی که انتقال اجباری قدرت ها را تضمین می کردند یک سیستم دو گانه قدرت می باشد؟ زیرا که یک سیستم حکومت صرف در صورتی یک سیستم دو گانه قدرت میباشد که نامسمات بین افراد را که نافذ و تطبیق می نماید خود روابط قدرت باشد. در نزد ما مراد از این روابط قدرت روابطی اند که بو سیله آنها بعضی مردم می توانند از دیگران بیشتر اخذ کنند نه اینکه دیگران ز آنها بیشتر حاصل کنند. و یا بعضی از قدرت های دیگران را بصورت خالص بخود انتقال دهند.

درینصورت قبل از آنکه بتوانیم دولت لبرال را یک سیستم دو گانه قدرت بخوانیم باید نشان دهیم که جاهه سرمایه داری مارکیتی را که حمایت می کند عبارت است از انتقال خالص بعضی از قدرت های اشخاص باشخاص دیگران. مشکل نیست آنرا نشان داد.

لازم نیست درینجا منشاء آن عملیه تاریخی را جستجو کنیم که

بذریعه آن جوامع سرمایه دار ری مارکیت از جوامع اولیه که مبنی بر رتبه و موقف بود انکشاف کرد. همچنان بی لزوم است منطقی را مطالعه نماییم که بذریعه آن یک جا معه مارکیت مولدین مستقل که در آن هر یکی بر قسمتی از زمین یا سرمایه خود کار می کند و صرف محصولات خود را در بازار معا و ضه می کنند لزوماً بیک جامعه تام سرمایه داری که در آن بسیاری از مردم بسا لای سرمایه دیگران کار می کنند انکشاف می کند. ضرور راست صرف به آن روابط اساسی و بارز بین افراد در یک جامعه کاملاً منکشف شده سرمایه داری متوجه شویم که در آن اکثریت مردم زمین یا سرمایه شخصی ندارند تادر آن ها کار کنند و در نتیجه مجبورند بر زمین و سرمایه دیگران کار کنند. در اینجا من با مسئله عادل بودن همچو یک ترتیب سرو کار ندارم. درباره آن در هر دو طرف استدلال شده می تواند. من صرف علاقمندم خاطر نشان کنم که سرمایه داری سرمایه داری نخواهد بود اگر سرمایه متکاشف شده قبلی و قدرت مؤثر متمرکز ساختن آن در دست یک تعداد معدود اشخاص متمرکز باشد. تصمیمات و قدرت این اشخاص معدود بیکه مردم بر طبق فیصله های شان کار کنند چرخها را بحرکت می اندازد.

ولی شاید بگویید که اگر آنها برابر با ارزش مردم اجوره بدهند (طوریکه باید اینها در مارکیت رقابتی تام در برابر کار تادیه ای بنمایند) چطور انتقال خالص که از آن حرف زدیم و انتقال خالص قسمتی از قدرت های مستخدمین بصاحبان سرمایه ممکن شده می تواند. این مربوط با این است که قدرت های یک شخص را چگونه تعریف کرد.

اگر در نظر شما قدرت های یک انسان صرف قوت و مهارت فنی باشد که او در اختیار دارد در آن صورت او فایده آن قوت و مهارت فنی را به قیمت مارکیت با لای دیگری بفروش می رساند و این شامل بر انتقال خالص هیچ یکی از قدرت هایش بر دیگران نمی شود. و ی

چیزی را می فروشد که در ملکیت خود دارد و آنرا در برابر ارزش آن معاوضه می کند . کمتر از آنچه میدهد بدست نمی آرد .

و اگر در نظر شما قدرت های يك انسان تنها عبارت از قوت و مهارت فنی نیست که در ملکیت خود دارد بلکه عبارت از قابلیت *ability*

اوست که آن قوت و مهارت فنی و استعمال نماید و چیزی تولید کند در آن صورت قضیه بالکل مختلف می گردد زیرا که در آن صورت قدرت های وی نه تنها استعداد *capacity* کار کردن یعنی قوت و مهارت فنی او را در بر می گیرد بلکه قابلیت او در استعمال قوت و مهارت فنی او نیز در بر می گیرد . در نظر من کدام تعریف مشخص تر دیگری از قدرت های انسان با صفات اساسی انسانی وی متوافق شده نمی تواند . قدرت يك ماشین یا يك اسب ممکن بحیث مقدار کاریکه کرده می تواند خواه آنرا می کند یا نمی کند تعریف شده بتواند . ولی برای اینکه انسان انسان باشد باید بتواند از قدرت و مهارت فنی خود در راه مقاصدیکه خود بطور آگاهانه تشبیت کرده است استفاده نماید . پس قدرت های يك شخص باید حتما شامل بر توانا بودن او باشد تا قوت و مهارت فنی خود را بکار راندازد . پس قدرت های وی باید بطور حتم شامل باشد بر دسترس داشتن بر چیزیکه بران کار کند : دسترس بر زمین یا بر مواد یا بر سر مایه شخص دیگر که بدو آن استعداد کار کردن اوبه کار فعال تبدیل شده نمی تواند و بنابراین نمی تواند چیزی را تولید کند و یا کدام چیزی را به مقصد خود انجام دهد . خلاصه اینکه قدرت های يك شخص باید حتما شامل بر دسترس پیدا کردن بآنچه من و سایر کار خوانده ام باشد .

اگر قدرت های يك شخص شامل بر دسترس پیدا کردن آزاد دروسایل کار باشد در آن صورت وقتی يك شخص بروسایل کار دسترس می مجبوری پیدا کند قدرت های وی تقلیل می گردد . اگر بالکل دسترس نداشتنه باشد قدرت وی صفر می شود و از زندگی کردن باز می ماند

مگر آنکه کدام قدرت خارج از مازکیت رقابتی به نجات او بیاید .
اگر بتواند در مقابل چیزی دسترس حاصل کند در آن صورت قدرت های
اوبه تناسب مقدار یکه می پر دازد و با آن دسترس لازمی را حاصل
می کند تغلیل می یابد . حالت واقعی بسیاری از مردم در يك جامعه سرمایه
داری مازکیت چنین است و لزوم آچنین می گردد . طبیعت سیستم
متقاضی آن است که آنها باید قسمتی از قدرت های خود را به کسانی که
وسایل کار را در تصرف دارند انتقال دهند .

در يك جامعه سرمایه داری روابط بین افراد بهمین مفهوم روابط
قدرت می باشند یعنی روابطی اند که انتقال قسمتی از قدرت های
بعضی اشخاص را بدیگران در بردارد . بهمین علت است که ما از
دولت لبرالی که موهفب است این روابط را بحیث سیستم دو گانه قدرت
حفاظت و تطبیق کند حرف زدیم . می توانیم . اگر دولت لبرالیك سیستم
دو گانه قدرت می باشد دو لیت دو گانه را يك لبرالی هم سیستم دو گانه
قدرت می باشد . زیرا طوریکه دیدیم دو لیت دو گانه را يك لبرالی اساساً
عبارت از دو لیت لبرالی است که حق را می دو گانه را يك به آن علاوه گردیده
است . این که این انتقال خصوصیت لازمی هر جامعه سرمایه داری
مازکیت است عموماً از نظر انداخته می شود . و این کار بوسیله يك
حقیقت واضح تر در باره اصل سرمایه داری از نظر پنهان می
گردد و آن این است که سرمایه داری نظر به سیستم سابق لبرالی
مؤثر تر است بطوریکه توانسته است نظر به سیستم سابق سطح
عالی تر تخصصات مادی را بهر کس میسر سازد . در حقیقت سرمایه
داری بنا بر ماهیت خود نظر به تولید جامعه دمقناز و اهل حرفه که در آن
هر کس ذرایع کار را خود در تصرف دارد و صرف تولیدات خود را معاوضه
می کند به مراتب پیش تر تولید می نماید . انتقال خالص قدرت های
اشخاص در هیچ يك جامعه مولدین مستقل انفرادی صورت گرفته نمی
تواند مشروط بر اینکه ما کیست محصولات شان کاملاً رقابتی باشد .
در این صورت هیچ کس نظر به اینکه دیگران از او بیشتر اخذ کنند از آنها

زیاد تر حاصل نمی کند. ولی حاصل هیچ کس بسیار زیاد نخواهد بود. با تقایم سه با چنین یک جامعه بسیط مارکیت، قوت زیاد تر تولیدی سرمایه داری، انتقال قسمتی از قدرت ها را از نیروی کار جبران کرده می تواند و معمولاً هم جبران می نماید و این را بتمام قسمت های مردم بااستثنای یک ربع آن که صرف در سرحد غربت و یادر و رای آن قرار دارند اجرا می کند. پس در حالیکه وضع چنین است چرا در جامعه سرمایه داری رقابتی از انتقال اجباری موضوع بسازیم؟

خایده این تمرین تطبیقی چیست که سیستم موجود را بچگونگی دو قوه تجزیه می کند که دائماً به سمت های مخالف در حرکت می باشند در حالیکه هر یکی از این دو قوه باید با قوه دیگری موازنه کنند. ما قبل بر این دیدیم که انتقال قدرت ها بر اثر نیروی تولیدی عالی سرمایه داری ضروری می باشد. در این صورت عوض اینکه مجزا کردن قوه ها را در نظر بگیریم چرا صرف نتیجه خالص قوه های معارض را در نظر بگیریم؟ اگر نیروی تولیدی عالی، انتقال اجباری را بر مراتب بیشتر جبران میکند در آن صورت چرا صرف بیلا نس آخرین را در نظر بگیریم و آنرا در همان نقطه نگذاریم؟

علت اینکه آنرا در آن نقطه گذاشته نمی توانیم بسیار بسیط می باشد. اکنون ممکن است، طوریکه در اوج سرمایه داری ممکن نبود، سیستمی را تصور کرد که در آن قوت تولیدی عالی متقاضی انتقال قدرت ها را ندادار نمی باشد. نه اینکه اکنون ممکن است این چنین سیستم را تصور کرد بلکه این سیستم قبل بر آن تحقق یافته و در جبهان سوم سوشلیستی تطبیق می گردد. در اینکه این سیستم، طوریکه انتظار برده می شود موثر خواهد بود یا نه باید این حقیقت را در نظر بگیریم که آن اکنون در حال طفیان تمام می باشد و به کشور های نو با استقلال رسیده روبا انکشاف هم آنجا بدارد. یکی از زیست ترین چال های تاریخ این است که پیشرفت های خیلی زیادی را که سرمایه داری در

قوت تولیدی ممکن ساختن است، طوریکه به کدام طریقه دیگری ممکن شده نمی توانست، شاید اکنون به کسانی تعلق بگیرد که اصل سرمایه داری را رد کرده اند. ولی تاریخ با ما می احترام قایل نمی شود.

معلوم است که در این یکچراغ فاصله زیادی را طی کردیم و در باره ما هیت جامعه سرمایه داری نقطه واحدی را خاطر نشان ساختیم. ولی موزون بودن این نقطه به مساوی معاصر دموکراسی - لبرال با ایند اکنون واضح باشد. چون دموکراسی لبرال از دولت لبرال و جامعه سرمایه داری انکشاف کرده است هنوز هم بر حق بودن نیروی مارکیت سرمایه داری اتکای زیادی دارد. ولی دموکراسی - لبرال اکنون مجبور است با دین نظر دیگر جامعه که نسبت به مادر پاره قوت های ابتدایی موجود در سیستم ما آگاهی بیشتری دارند رقابت کند. اگر چانس رقابت برای خود را با آنها داده باشیم برای ما ضرور است که از آنها هم وقوف بیشتری داشته باشیم.

افسانه بحدنهایی رساندن

طوری که دیدیم، دولت دموکراتیکی لبرال که مادر غرب از آن برخوردار هستیم عبارت است از یک ترکیب تاریخی دولت لبرال که در اول قطعا دموکراتیک نبود و حقیقتاً انتخاب دموکراتیک که بعد ها به آن علاوه شد. دولت لبرال متضمن احزاب سیاسی رقابتی و بعضی آزادی های تضمین شده بود. این آزادی ها عبارت اند از آزادی اجتماع، بیان، نشرات، مذهب و آزادی شخصی یعنی مصون بودن از حبس و گرفتاری اجباری. این آزادی ها بالذات نیکو شمرده شدند و برای موثر بودن سیستم حزبی رقابتی لازمی بودند. دولت لبرال موظف شد و باید هم چنین می بود که شرایطی را برای یک جامعه آزاد سر مایه داری آماده کند. رقابت اصل دولت لبرال و جامعه مارکیت قرار گرفت. این رقابت بین افرادی صورت می گرفت. آنها آزاد بودند بمیل خود از نرجی ها و مهارت های خود استفاده کنند. و به بعضی مردم صلاحیت و اختیار بدهند تا آنها حکومت کنند و چنان قوانین و مقررات را تطبیق کنند که لازمه یک جامعه سر مایه داری مارکیت باشد. دولت لبرال عبارت از سیاست انتخاب و در خدمت جامعه انتخاب ها بود. اصلاً بدموکراسی کدام را بطه ضروری نداشت. درحقیقت، طوری که دیدیم، پوره در قرن نوزده بود که دموکراسی عموماً به منزله خطر برای دولت لبرال تلقی کرده شد.

مگر وقتیکه رقابت و آزادی انتخاب بحیث پرنسپ عمومی قبول و برقرار می گردند و بحیث یک امر نیکو اعلام می شوند و حتی در اصل چیز های خوبی تلقی می شوند منطلق تقاضا می کند که هر کس مجاز باشد در رقابت داخل گردد. مخصوصاً آنها بیکه در دولت لبرال اصلی حق رای نداشتند بر این موضوع اصرار کردند. مطلب این نیست که بین سیاست بازان و منطق کدام رابطه وجود دارد. ولی سیاست بازان

روز آگاه شدند که اگر بمنطق تسلیم نگردند مجبور خواهند شد بقوت تسلیم شوند. تا وقتیکه دولت لبرال دموکراتیکی گردید مفکوره قدیمی دموکراسی لبرال شده بود. حتی می توان گفت که کشورها بیکه از دولت لبرال غیر دموکراتیک به دولت دموکراتیک - لبرال موفقا نه انتقال کردند آنها بی هستند که در آن مفکوره قدیمی دموکراسی بحیث حاکمیت بوسیله و برای غربا به مفکوره دموکراسی بحیث حق اشتراک در رقابت تبدیل شده بود. مفکوره دموکراسی مفکوره مساوات را دایما در خود مضموم داشته است. این مساوات مساوات حسابی در عاید یا تمول نبود بلکه عبارت از مساوات در موقعیت به غرض واقعی ساختن استعداد های انسانی بود. در جوامع پیش از لبرال این چنین مساوات وجود نداشت. در این جوامع مردم یا غلام یا نیمه غلام بودند و یاد در چنان موقف های پایان قرار داشتند که نمی توانستند بخیث افراد استعداد های خود را از قوه بفعال در آورند. هدف انقلاب های لبرال این بود که این وضع را خاتمه دهد و بهرکس موقع دهد. این هدف زمینه مشترکی تهیه کرد که در اثر آن آنها بیکه جامعه رقابتی لبرال را تقاضا می کردند و آنها بیکه يك جامعه مساوی تری را طلب بودند بموافق رسیده می توانستند. شاید بهمین علت باشد که انقلاب های لبرال تقریبا از حمایت عمومی برخوردار می باشد.

با آنهم از برابری در موقع تعبیرات مختلفی شده می تواند. برای کسانی که جدو جهد می کنند معنی داشتن حق مساوی به يك حیات کافلا انسانی شده می تواند. این تعبیر بانظر قدیمی دموکراتیکی يك جامعه مساوی تقریبا یکی می شود. برابری در موقع بمعنی حق حقوقی مساوی برای اشتراک در مسابقه رقابتی بمنظور اکتساب بیشتر می هم شده می تواند. این تعبیر تقریبا بانظر قدیمی لبرال جامعه مارگیت یکی می باشد. همین تعبیر دو م غلبه پیدا کرد. برای جوامع دموکراتیک - لبرال موجود آهنگی ترتیب داد. هر کسی در مستابقه داخل شد. مگر، طوریکه در آنگچر گذشته دیدیم، هرکس به

اساس تساوی داخلی شده نمی‌تواند زیرا که بر طبق ماهیت جامعه سرمایه داری بعضی‌ها باید واجد سرمايه باشند و دیگران بر آنها کار کنند. آنها بیکه فاقد سرمایه کافی برای کار هستند مجبورند قیمتی بپردازند تا در سرمایه دیگران دسترسی پیدا کنند. آنها باید در مقابل دسترسی پیدا کردن به آن چیزها که من آنها را بسازد کارهای ناممکن بر داخشی بنمایند. مجبورند با انتقال خط لوصیستی از کار خود بدیگر اشخاص تسلیم گردند گفتیم که این انتقال عموماً احساس نمی‌شود، باین علت که نیروهای تولیدی بزرگتر اقتصاد سرمایه داری آنرا تحت الشعاع قرار می‌دهند. و چه این نیروها و به انحطاط می‌گزارند انتقال احساس می‌گردد. دهه ۱۹۳۰ یک مثال برجسته این انحطاط می‌باشد. این وضع نه تنها آنها بپروا که کار خودشان را جمع یکنه شان است بلکه آنها بپروا که دارای سرمایه کوچک می‌باشند هم متأثر می‌شود.

در آنصورت هم کارگران صنعتی و هم دهقانان بمنظور اینکه انتقال قدرت‌ها را تقلیل کنند و یا از بین ببرند، حاضر می‌گردند به عمل افراطی سیاسی متوسل شوند. بعضی اوقات این عمل در تقلیل انتقال یا لااقل در تقلیل شکل افراطی آن که در وقت کساد بخود اختیار می‌گردد موافق می‌گردد. و در دسترایی مجبور می‌سازد که سیستم‌های انتقال تادیات را به سمت دیگر به حرکت اندازد. بینه اجتماعی و سایر فواید دولت رفاه، تا آن حدیکه بواسطه وضع مالیات‌های مترقی بر عایدات و تمول جبران می‌گردد عبارت از انتقال در دیگر سمت می‌باشد.

اکنون دولت و Welfare state تا حدی مستقر شده و بحیث یک معیار جوامع دموکراتیک بسراسر لاسرمايه داری قرار دارد. ولی باید بخاطر داشت که انتقال‌های جبر هوی را که دولت رفاه در داخل نظام سرمایه داری تهیه می‌کند هرگز انتقال مساوی و اصلی متمدنی شده نمی‌تواند. قوی‌ترین حامیان سرمایه داری هم اینرا تصدیق می‌کنند. و

خاطر نشان می کنند که اگر انتقال دولت رفاه بحلی زیاد شد سود هازا بلع کند برای تشبث سر مایه داری مشوق بیشتری باقی خواهد ماند و بالنتیجه تشبث سرمایه داری خاتمه پیدا خواهد کرد. باینصورت تا وقتیکه ما از نعمات و تولیدات سر مایه داری برخوردار باشیم باید با انتقال اجباری قسمتی از قدرت های ناداران به صاحبان وسایل کار بسازیم و تا وقتیکه سر مایه داری اموال استهلاکی و افری را تولید می کند ما پروای آنرا نداریم. حقیقت این است که ما آنرا احساس نمی کنیم.

تعداد زیاد مفکر ینیکه در بار ماهیت جامعه خود می اندیشند شاید این شرح موجز را نامانوس یافته مفتح نداند. اهل حرفه ای که در کار های عامه یا نیمه عامه مصروف کار اند و در مسلک سودجویی داخل هستند انتقال خاص قسمتی از قدرت های خود را به کسانی که سر مایه دارند و در سرمایه شان کار می کنند احساس نمی کنند. معلمان و کار داران اجتماعی، کتابداران و ناموران ملکی با این چنین انتقال خاص قسمتی از قدرت ها بصاحبان وسایل کار سرو کار ندارند. آیا حتمی است در تشریح جامعه تعداد زیاد این نوع اشخاص را هم شامل کرد؟ بعقیده من نه. زیرا مقدار پاداش را که این نوع اشخاص در برابر کار بدست می آرند بوا سطره مقدری تعیین می گردد که اهل فن و تربیه مشابه در قسمت سودجویی اقتصاد حاصل می کنند. این کلیه در باره مهارت های فنی اشخاصی که در قسمت سودجویی یا علم سودجویی عرضه شده می تواند یکسانی باشد. بعضی حرفه های دیگری هم است که بیکی از این دو قسمت ارتباط می گیرد و حیثیت مستقل ندارد. ولی معاش هادر قسمت علم سودجویی نظر به قسمت سودجویی بیشتر شده نمی تواند. این ممکن نیست که هر کسی که می خواهد در یک مسلک داخل شود با ینحتما به قسمت علم سودجویی برود. پس در اقتصاد مارکیت آزاد اندازه پاداش برای مهارت های مشابه فنی و مدت های مشابه تربیه در قسمت علم سودجویی نظر به

قسمت سود جویی بیشتر شده نمی تواند. ولی اندازه پاداش در قسمت سود جویی لزوماً آن است که انتقال قسمتی از قدرت های يك شخص را بصاحبان وسایل کار و مجاز می سازد. پس انتقال کسانی که در قسمت عدم سود جویی کار می کنند بکدام اشخاص صورت می گیرد؟ این انتقال صرف معمول یعنی به تمام جامعه کوچک محلی یا منطقه ای صورت می گیرد که بحیث يك جامعه کوچک فیصله کرده است این نوع خدمات را برای خود اجراء کند. چنین نمی شود که انتقال قسمتی از قدرت های يك شخص بجامعه کوچک خودش انتقال خالص باشد زیرا که ظاهراً وی تمام این انتقال را بحیث عضو آن جامعه پس می گیرد. ولی در حقیقت وی تمام آنرا پس نمی گیرد. صرف قسمتی از آن را پس می گیرد. بعضی از این انتقال به آن اعضای جامعه تکیه می کند که با قدرت خود با صاحبان انفرادی وسایل کار خود کومک می کنند نه به جامعه خود، با این صورت قسمتی از قدرت های او از نزدش منتقل می شود. و تا وقتی که ما از تشبث سرمایه داری در مورد مراقبت کار عمده تولیدی تمام جامعه استفاده می کنیم از این انتقال گزیری نمی باشد.

با این صورت استنتاج سابق تا این وقتیکه ما از تشبث سرمایه داری مارکیت، انتقال خالص قسمتی از قدرت های بعضی اشخاص را به دیگران لزوماً در بر دارد. سیاست انتخاب و جامعه رقابت، انتقال اجباری قدرت ها را که متضمن کاهش جوهر انسانی است در بر دارد. ولی آنرا عموماً پنهان می نماید. این حقیقت که انتقال صرف در دوره های احساس می گردد که سیستم تولیدی بصورت خوب کار نمی کند و یاد کشورهایی که نظریه غنی ترین کشورها ندارد تر می باشد این حقیقت را پنهان ساخته نمی تواند که انتقال متمادی جزء سیستم سرمایه داری می باشد. تا وقتی که راه های دیگری که نیروهای عالی تولیدی را بدون انتقال قدرت ها ممکن و میسر می سازد موجود نبود این وضع چندان تفاوت نداشت. ولی، طوریکه دیدیم، اکنون راه ها و چاره

های دیگری موجود شده اند. درحقیقت منطق جامعه سرمایه داری با چلنجی مقابل گردیده است. اما جواب مآتاجه حد قناعت بخشش بوده است ؟

از مدت زیادی است که جوابی برای این چلنج در دست کرده می شود و تقریباً یک قرن پیش از امروز مدرک ترین مفکرین لبرال ضرورت تهیه یک جواب رابه آن احساس کرده اند.

منظور من جان ستوارت مل یا ن لبرال بزرگ است که پیش از صد سال گذشته مشاهده کرد که طبقات کارگر برای مدت زیادی با انتقال موجود قدرت ها نخواهند ساخت. خودش جواب ممکن یافته نتوانست. اقتصاد دانان یک نسل بعد در دهه ۱۸۷۰ برای آن چیزی تهیه کردند که بمثابه یک جواب تلقی می گردد. (باید گفت که امروز بسیاری اقتصادی دانان آگاهند که اینهم جواب شده نمی تواند ولی هنوز هم در آید یا لوجی عمو می جوامع لبرال مابحیث جواب استقبال می گردد). این جواب از تیوری قدیمی مبنی بر فردیت که در قرن هفده یعنی در عصر یکه بمفکوره عنعنی قانوق طبیعی یک تاب جدیدی داده شده بود ترتیب گردیده بود. مفکوره عنعنی که ریشه آن به ارستو میرسد این بود که اصل و جوهر انسانی عبارت است از فعالیت و جستجوی یک مقصد منطقی و شعوری. تاب جدید مدعی شد که جوهر سلوک منطقی عبارت از بحد نهایی رساندن خوشنودی های Satisfactions فردی یا بحد نهایی رساندن منفعت های فردی است.

این تیوری انتفاعی Utilitarian theory تا قرن نوزده خوب عمومیت پیدا کرد. قرار این تیوری رساندن منفعت ها تا سر حد نهایی غایه نهایی قرار داده شد. مدعی شد که چون خواهش های انسان ها برای تمام انواع خوشنودی ها طبعاً بی نهایت اند پس انسان ها در واقع برای نهایی ساختن خوشنودی ها در جستجو خواهند بود. چون خواهش ها نهایت ندارند ذرایع تأمین آنها همیشه محدود

خواهد بود. در این صورت مسئله عبارت از دریافت سیستمی میشود که این ذراع محدود را بمنظور تولید خوشنودی های نهایی استخدام کند. بالاخره مسئله چنین حل گردید که طریق نهایی ساختن منفعت ها این است که هر چیز به اقتصاد رقابتی مارکیت گذاشته شود و این اقتصاد از طرف دولت لبرال حمایت گردد. تیوری دموکراسی لبرال از آن وقت ببعده بر این تیوری بحد نهایت رسانیدن بصورت تام اتکا کرد.

تیوری بحد نهایی رساندن د روهله اول درست معلوم شد. اقتصاد دانان سیاسی نشان داده میتوانستند که تولید نهایی وقتی میسر میگردد که هر کس مجهز باشد بدریک مارکیت تام رقابتی ازاد، تا جائیکه میتواند، برای خود بهترین چنه بزنده مشروط بر اینکه منابع زمین سرمایه و کار برای هر کس داده شده باشد. این ترتیب نه تنها محصول را بحد نهایت خواهد رساند بلکه تمام محصول را بین تمام افراد به تناسب حقیقی سهم و کومک شان هم توزیع خواهد کرد. این نظر بایک منطق معصوم نشان داده شده می توانست و هم نشان داده شد.

مگر تیوری دموکراتیکی لبرال جامعه با آنکه بر تیوری نهایی ساختن منفعت های مارکیت اتکای تمام دارد نظر به چند دلیل ذیل بحیث یک تیوری حقانی قدری غیرمقنع شده است.

اول اینکه صرف در حالیکه عایدات موجود باشد ممکن است نشان داد که جامعه رقابتی مارکیت خوشنودی ها را نهایی میسازد. تنها با توزیع منابع عایدات است که می توان نشان داد که عملیه مارکیت ازاد عایدی را که هر کس مستحق آن است نهایی می سازد. مگر تا وقتیکه شما نتوانید عادل بودن توزیع موجود را نشان دهید نمی توانید حقانیت سیستم را هم نشان دهید.

همچنان با این طریق کافی نیست نشان داد، طوریکه به آسانی نشان داده شده است که در یک مارکیت رقابتی هر کس پاداش را به تناسب حقیقی آنچه را که میدهد حاصل مینماید. برای اینکه این طریق را دلیل اخلاقی سیستم قرار داد باید بتوان نشان داد که پاداش به انرجی و مهارت انسانی که هر فرد در آن بخرچ میدهد متناسب می باشد ولی این چیزی است که نمی توان نشان داد باین علت که پاداشها باید متناسب به تمام عوامل تولید بشمول سرمایه متکاثف و منابع طبیعی باشد که صاحبان آنها در آن سهم داشته اند. و اینها بندرت متناسب به انرجی انسانی و مهارت فنی که صاحبان آنها بمصرف رسانیده اند تصاحب شده می توانند.

باین ترتیب حتی در فرضیه رقابت تام هم دلیلی موجود شده نمی تواند که سیستم را برحق نشان داد. علاوه بر آن انکشاف طبیعی مارکیت سرمایه داری وقتی صورت گرفت که رقابت تام هنوز شکل تیوری را اختیار نکرده بود. اثبات اینکه تولید منفعت ها بوسیله عملیه طبیعی مارکیت بحدنهایی خواهد رسید فرضیه ایرایجاب می کند که برطبق آن باید مارکیت کاملاً رقابتی باشد و هیچ شخص یا دسته ای از اشخاص نتواند بر نرخ ها کنترل قایم کند. صرفاً اگر هر متشبت مجبور باشد که نرخ های آنچه را که در نظر دارد برای فروش تولید نماید هم مارکیت برایش تعیین کند صرفاً در آن صورت سیستم تشبث چیز را تولید خواهد کرد که به آن نیاز مندی زیاد محسوس باشد. صرفاً در آن صورت وسایل مخلود و نادری که در دسترس جامعه قرار دارد بوسیله میخانکیت مارکیت بصورت اتوماتیکی هدایت خواهد گردید. کالاها و خدمات مورد نیاز را تولید خواهد کرد. تنها در آن صورت مارکیت منفعت ها را بحد نهایت خواهد رسانید.

ولی از مدت زیادی است که اقتصاد های پیشرفته سرمایه داری وارد مرحله ای شده است که متشبتین بزرگ متحد یا دسته های آنها

کنترول نرخ ها و تولیدات يك تعداد زياد چيز ها را بدست گرفته اند. تا حديکه آنها قدرتي براي آن دارند تصميمات شان در باره توليد از طرف مارکيت تعيين نمي گردد و دليلي وجود ندارد که توقع کرد فيصله هاي شان منفعت هاي تمام جامعه را به حد نهايي خواهد رسانيد. مزيت مارکيت رقابتي تام در اين است که تمام افراد و شرکت هايکه مي کوشند فايده يا مفيديت *utility* خود را بحد اعظمي برسانند صرف آنرا بوسيله روشي عملي مي کنند که مفيديت تمام جامعه را بحد نهايي مي رسانند. آنچه در هر جامعه مارکيت ثابت است اين است که هر کس سعي مي کند کمي خود را ، تا جاييکه مي تواند زياد کند. ولي صرف دو جا ييکه رقابت کامل موجود باشد اين سلوک به نهايي شدن مفيديت هاي تمام جامعه منتهي مي گردد مگر در جاييکه رقابت از بين رفته است شرکت ها سعي کرده اند، فايده هاي خود را زياد کنند. اين ديگر مفيديت اجتماعي را نهايي نمي سازد.

ولي ما خواه رقابت موثر را بحيث يك معيار قبول كنيم يا براي انحطاط رقابت و ظهور شرکت هاي تعيين کردن نرخ اجازه دهيم اين تيوري که مارکيت مفيديت ها را به حد اعظمي ميرساند بحيث دليل جامعه مارکيت بسيار مفيد شده نمي تواند. علت اين است که اعتراض بران وارد مي شود يعني اگر اين تيوري هم بحيث تشریح و هم بحيث دليل بر حقانيت اقتصاد مارکيت آورد ه مي شود آنچه را که بايد با ثبات برساند بايد آنرا بحيث يك اصل مسلم قبول کرد. بايد اين را مسلم بدانند که بعضي از توزيع هاي عايد حقاني و مجازمي باشد و مارکيت پاداش ها را بر حسب يك طرح استحقاق هاي انساني توزيع مي کند.

ما مي توانيم بعضي مشکلات بيشتري را در مورد مفكوره نهايي ساختن مفيديت ها فراموش كنيم و از آنها در آنجا صرف بطور موجز ذکر كنيم. چطور مي توان مفيديت و خوشنودي را که مردمان مختلف از اثنياي مختلف حاصل مي کنند با هم يکجا کرد؟ چطور مي توان آنها

رابايك ميزان واحد مقايسه نمود؟ چنان يك طريقه واضحى و وجود ندارد كه آنها عملى كرد. ولى اگر چنين نتوان كرد در آنصورت گفته شده نمى تواند كه دسته اى از خوشنودى ها عبارت از حد نهايى است. ممكن نيست گفت كه دسته اى از مفيديت هاى موجود براى تمام جامعه يعنى دسته ايکه مشتمل بر چند واحد (ج) و چند واحد (م) باشد نسبت به دسته هاى موجود ديگر يك مجموعه بزرگتر مفيديت را تشكيل ميدهد. يگانه راهيکه با آن مى توان از اين مشكل نجات يافت اين است كه گفت هر جامعه در باره ارزش بشسرى نسبى كالا هاى مختلف قضا و ت اخلاقى تخمينى و تيار را صادر ميكند يعنى چه تعداد مخروط ها را از وسايل تزيين منزل مقدم ميدانند و يا چقدر شير را براى اطفال مكتب از چه تعداد كشتى ها مرجع ميدانند .

ولى اگر اين معيار اندازه كردن را اجازه داد در آنصورت به عمليه ماركييت چيزها باقى نمى ماند و ادعا شده نمى تواند كه ماركييت ميتواند تا ميين آرزو هاى تمام افراد منفرد و عليه جده را بحد اعظم برساند.

با آنها ضرورت نداريم در باره مشكل هاى منطقي اين تيورى كه ماركييت مفيديت هاى تمام جامعه را بحد نهايى ميرساند وقت زيادى بگذرانيم. ما مى توانيم اين مشكل ها را فراموش كنيم ، با اين علت كه وقتى ماتيوورى بمورد دانستن جامعه رقابتي ماركييت را ملاحظه مى كنيم آنها بسيار جدى نمى باشند. مشكل هاى جدى در قرينه حاضر آنها هستند كه در ابتدا ملاحظه كرديم . اولاً ماركييت صرف درحالى مفيديت را بحد نهايى رسانده مى تواند كه بعضى از توزيع هاى عايد به قسمى كه اخذ مى گردد داده شود. يعنى ماركييت خوشنودى ها را صرف وقتى نهايى مى سازد كه مردم استطاعت خريد آنها را داشته باشند . ثانياً ماركييت نمى تواند مردم را به تناسب انرجى و مهارت فنى ايکه بخرچمى دهند پاداش كنند با اين علت كه ماركييت مجبور است به مالكين هم پاداش بدهد. مجبور است مراقب انتقال قدرت ها كه قبلاً تداركى از

آن بعمل آمد هم باشد .

شاید درباره این تیوری نهایی ساختن که اکنون آنرا بنام افسانه نهایی ساختن (The myth of maximization) مینامیم وقت زیادی صرف کرده‌ام تیوری بادور نماهای دموکراسی لبرال که نقطه مرکزی این لیکچر هاست چه ارتباط دارد؟ بگمانم بسیار ، باین علت که دموکراسی های لبرال هر قدر که از طرف ایدئالوجی دولت جهان که اخلاقیات رقابت را رد کرده اند، مورد چلنج و اعتراض قرار می گیرد، بهمان اندازه بر افسانه بحدنهایت رساندن آنکا می کنند . اکنون وقت آن فرا رسیده است که درك کنیم که تیوری بحد نهایت رساندن برای آن نوع مسابقه که مادر آن قرار گرفته ایم و ممکن برای مدت مدیدی دوام کند کافی نمی باشد .

می خواهم این نظریه را پیش کنم که تیوری اخلاقی و سیاسی ما وقتی جوهر انسانی را بحیث تملك یا اکتساب تعبیر نمود راه غلطی را در پیش گرفت . قبلا در این لیکچر گفتم که قبل از ظهور جامعه تمام شمول مارکیت نظر عنعنی این بود که جوهر انسانی عبارت از فعالیت در جستجوی مقصد عقلی و شعوری بود . سپس با ظهور جامعه مارکیت، جوهر مقصد عقلی بحیث جستجوی متصرفات نهایی مادی تعبیر گردید . در آن وقت این يك استنتاج واقع بینانه تلقی میگردید باین علت که ظهور جامعه مارکیت، متصرفات بحیث یگانه وسیله موثر که يك فرد برای اجرای هر مقصد عقلی داشته می توانست تبدیل میگردید . تیوری لبرال انسان و جامعه که بفرض شرح کردن و بمورد دانستن جامعه مارکیت انکشاف داده می شد این اصرار بر تملك را در بدو امر در خود مرکوز داشت . ولی تیوری لبرال بحیث يك تیوری اجتماعی یکمقدار چیز های مطلوب را فراموش کرد . زیرا وقتیکه جوهر انسان باکتساب چیز های بیشتر برای خودش تعبیر گردد ، وزمانیکه صفت اصلی انسان مجاهدت بیشتر برای تملك خوانده شود تا

فعالیت تخلیقی، در آنصورت در تناقضات لاینحل گیر خواهیم ماند. انسان هادر قوت و مهارت فنی بحد کافی غیر مساوی هستند و اگر مسابقه نا محدود برای تملك مجاز گردد بعضی هانه اینکه بیشتر از دیگران را تصاحب خواهند کرد بلکه کنترل بروسایل کار را که دیگران باید دسترسی در آن ها داشته باشند بدست خواهند گرفت. در آنصورت، دیگر انسانهاحتی بمفهوم محدود کلمه هم کاملاً بشری نخواهند شد و نخواهند توانست از ملکا ت خود در فعالیت ابتکاری غایبی استفاده کنند. بنابراین اگر جوهر انسان را جستجو برای تملك بدانیم برای بسیاری از مردمان نا ممکن می سازیم که کاملاً بشری شوند. با تعریف نمودن انسان بحیث، تصرف کننده نا محدود برای بسیاری از انسان ها نا ممکن می سازیم که شرایط انسان بودن را واجد شوند.

شاید گفت چاره دیگری موجود نیست. شاید گفت انسان هادر واقع خواهشیات نا محدودی دارند و سعی می کنند آنها را با اکتساب تصرفات بیشتری از هر راه ممکن تامین کنند. در اینصورت همینکه معترف شدیم که انسان هادر حقیقت از لحاظ قوت و مهارت فنی غیر مساوی هستند چاره دیگری نداریم جز آنکه قبول کنیم که بعضی هانظر بد دیگران بیشتر کسب خواهند کرد. شاید گفت ما مجبوریم با این کار بسازیم با آنکه بعضی هارا نظر به دیگران کمتر بشری می سازد. اگر این را مجاز دانست که انسان هادر استعداد انسانی خود بحیث تصرف کننده کاملاً آزاد باشند ما مجبور می شویم درجه بشریت کامل را برای يك قسمت معتنا به انسان ها انکار کنیم. این انکار انکار دیگری را الزومادر بردارد یعنی ما مجبور می شویم از آن آزادی برای انسان ها انکار کنیم که می خواهند خواهشیات نا محدود و طبیعی خود را با اکتساب ملکیت تامین کنند. این هم بمثابه انکار بشریت ظاهر می گردد. معلوم است که امید زیادی از اجتناب يك یا دیگر فروع تناقض در بین نیست. در یکی از این صورت ها ادعا کردن بشریت تام بمثابه انکار کردن از آن است. سوابق جوامع پیش از جامعه تام مارکیت این معضله (dilema)

را تأیید می کند زیرا که آنها عموماً آزادی را انکار کردند و با آنها مساوات را برقرار ننمودند.

ولی شمه ای از امید شاید در این حقیقت سراغ گردد که این معضله دائماً مولودندرت بوده است. و اکنون ما از برکت پیشرفت های تخنیکی ای که تشبیه سرمایه ها را میسر ساخته است در آستانه وفرت قرار گرفته ایم. تناقض در این است که مفکوره ندرت با ارتباط با خواہشات نامحدود آزادی خود دناحد زیادی مخلوق جامعه مارکیت می باشد و پیشرفت های که در رائر سیستم سرمایه داری مارکیت در نیرو های تولیدی بمیان آمده اند اکنون مفکوره راکهنه و منسوخ ساخته اند.

در لیکچر آخرین این را مطالعه خواهیم کرد که آیا دو رنمای جامعه و فورکه جای اقتصاد ندرت را می گیرد به جامعه دموکراتیک لبرال مارکیت مجال خواهد داد بر تناقض خود که تاکنون در آن مضمحل بوده است فایق آید؟ مسئله این است که ما از جامعه ای که بشریت ما را با تعریف کردن آن بحیث متصرف کننده کوچک ساخته است به جامعه ای که بشریت را پس بحیث فعالیت تخلیقی برقرار سازد حرکت کرده می توانیم و اگر این کار ممکن است تحت چه شرایط می توانیم حرکت کنیم؟

آینده نزدیک دموکراسی

و حقوق بشر

در لیکچر اولی این سلسله راجع به آینده دموکراسی بعضی سوالات پیش کردم و در پنج لیکچر گذشته به بعضی حقایق در باره مو قف معاصر جهان دموکراسی که اکثر فراموش یا غیر مهم خوانده شده اند، توجه جلب کردم و بعضی **الذاتیات** این حقایق را خاطر نشان نمودم. اکنون وقت آن رسیده است که توقف نمود و دو باره آنچه گفته شده است فکر کرد و دید که نتایج تحلیلی که بر واقعیتها بنا بود در مورد سوالات اصلی و یابا ترتیب کردن مجدد سوالات که اکنون در یک نظم معلوم می شوند با ما کمک کرده می تواند یانه.

سوالات اصلی ناشی از شناسایی یک حقیقت جدید در باره دموکراسی یا از پیوستگی این حقیقت جدید با حقیقت قدیمی مستقر شده می باشد. حقیقت جدید این بود که دموکراسی های غربی دیگر نه مدنیست یا زعامت جهانی را در انحصار خود دارند و نه توقع داشتن آنها کرده می توانند و اکنون دو مفهوم دیگر دموکراسی در جهان ما سهم دارند. این دو مفهوم در جهان شوروی و بسیاری از جهان کشور های رو با نکشاف تازه با استقلال رسیده غلبه دارند. هر دو مفهوم در سیستم های سیاسی واقعی دخیل بوده و هر دو ی آن غیر لبرال می باشند.

این حقیقت جدید تاجدی با حقیقت قدیمی که اکثریت بزرگ مردم در دموکراسی های لبرال غربی که به خصوصیت های بسی نظیر دولت دموکراتیک - لبرال ارزش زیادی قایل می شوند در تضاد می باشد. آنچه که به آنها ارزش خیلی زیادی قایل می شود

عبارت از آزادی های مدنی اند که دولت لبرال عموماً آنها را متحمل می شود. این آزادی ها عبارتند از آزادی گفتار، آزادی اجتماع و آزادی از بند و حبس اجباری. علاوه بر این، مابحکومت های خود که تا حدی از راه رقابت احزاب سیاسی به آزاده عموم جوابده شده می تواند ارزش می دهیم. احزاب سیاسی به صورت آزاد تشکیل شده و افراد آزادند در انتخابات عموماً می که بحکومت ها صلاحیت می دهند در بین آنها انتخاب بنمایند. این آزادی های مدنی و سیاسی با آنکه در دموکراسی های لبرال کاملاً تحقق نیافته کارنامه بی نظیر آنها می باشد و ما ارزش زیادی با آنها قایل هستیم.

پس دو حقیقت وجود دارد. یکی آن این است که ما باین آزادی ها ارزش زیادی قایل می شویم. دومی آن این است که دموکراسی لبرال اکنون مجبور است در جهانی زندگی کند که دو ثلث آن یک نوع سیستم سیاسی دیگر و یک نوع جامعه دیگر را تطبیق می کند و یا توقع تطبیق کردن آنها دارد. این دو حقیقت برای دموکراسی امروز سوالات مهم را پیش می کند. سوالات را که من تجویز می کنم، بصورت مستقیم یا غیر مستقیم از این وضع جدید نشئت می کنند. آیا می توانیم سیستم بی همتای خود را حفظ کنیم؟ یا آیا می توانیم در آن چیزی را حفظ کنیم که ارزش زیادی به آن می دهیم؟ اینها سوالات ما هستند. چه موادی برای جواب آنها بدست داریم. در اینجا می خواهم خاکه قضیه هارا که از تحلیل فوق بدست آمد به پیش کنم.

۱- دولت دموکراتیک - لبرال در اول لبرال و روبرو بازار بود و بعد دموکراتیک شد. عبارات دیگر حق رای دموکراتیک بیك دولت لبرال مستقر شده علاوه گردید. میخانیکیت این دو عبارت بود از احزاب غیر دموکراتیک رقابتی و هدف آن عبارت بود از مساعده ساختن شرایط برای جامعه رقابتی سرمایه داری مارکیت. تا وقتیکه دولت لبرال دموکراتیک شد قوت های دموکراتیک تقاضا کردند که

در خود رقابت داخل شوند نه اینکه آنها بمقادير يك ديگر اجتماعي
متسوخ سازند.

۲- از حق وای دموکراتیک در راهی استفاده کرده شد که دولت
قدیمی لبرال لیسه فر (laissez-faire) را بدولت رفاه و ناظم مبدل
سازد. این تحول بهر صورت آمدنی بود باین علت که سیاست بازان
روز از ضرورت آن مسبوق بودند تا با آن بتوانند نا رضایت خطرناک
سیاسی را خریدند. مگر دولت ناظم و رفاه ماهیت اساسی جامعه
سرمایه داری مارکیت را تغییر نداده است. اثبات آن وابسته به قضیه
سوم می باشد.

۳- جامعه سرمایه داری مارکیت انتقال قسمتی از قدرت هارا بطور
مستقیم ب دیگران ازوما در بر دارد. این انتقال را از سببی عملی می کند
که ضرورت دارد ملکیت و کنترل سرمایه و منافع را که برای دیگران
وسایل یگانه کار می باشند در دست اشخاص نسبتاً معدودی
متمرکز نماید. چون دیگران با ید حتماً در وسایل کار دسترسی
داشته باشند باید در برابر این دسترس پیدا کردن در وسایل کار
پر داختی بنمایند یعنی قسمتی از قدرت های خود را (یا
قسمتی از محصول قدرت هارا) به صاحبان ذریع کار انتقال دهند.

دولت رفاه شاید انتقالات را به سمت های دیگر سوق دهد ولی این
انتقال ها با انتقال های متمم دی و اصلی برابر شده نمی توانند زیرا
که آنها تشبث سرمایه داری را از بین خواهند برد در حالیکه
دولت رفاه برای پیشبرد کار عمده تولیدی جامعه بر تشبث سرمایه
داری اتکاء دارد. دولت رفاه صرف یک جهت دیگر جامعه سرمایه داری
مارکیت می باشد.

۴- هر گونه تعریفی که از قدرت های انسان یا از جوهر انسانی

بحیث جستجوی عقلی مقاصد شعوری کرده شود انتقال بر خی از قدرت های انسان که جزء جامعه سر مایه داری مارکیت است به تقلیل جوهر انسانی منتج می شود .

۵- در حالیکه تیوری بمورد نشان دادن جامعه دمو کراتیک لبرال مارکیت براین تیوری اتکای تام داشته است که جامعه تام رقابتی مفیدیت های تمام جامعه را بحد نهایی میرساند تیوری نهایی کردن که سیستم رابمورد و حقانی نشان دهد غیر مکفی می باشد . باین علت که آن آنچه را که بایست ثابت نماید بخود فرض می کند. صرف میتوان نشان داد که مارکیت درحالی مفیدیت ها را نهایی می سازد که توزیع عایدات اصلا یک سطح معین داشته باشد . مارکیت خوشنودی هارا صرف وقتی نهایی می سازد که مردم قدرت خرید را داشته باشند . ولی در جامعه سر مایه داری مارکیت هر قدر هم که رقابتی باشد عایدات بصرف انرجی و مهارت فنی اشخاص متناسب شده نمی تواند . باین علت که مارکیت باید بمالکیت ها پا داش داد. علاوه بران، ما از مارکیت تام رقابتی دور شده ایم- و اکنون شرکت های بزرگ انحصاری تولیدات و نرخ ها را کنترل میکنند. فیصله های شان دیگر به نهایی ساختن مفیدیت های تمام جامعه کمک نمی کند .

۶- هر سه نوع تیوری دموکراسی، پرنسیب نهایی اخلاقی رادز نهایت مشترکاً در بر دارند . غایه هر یکی آنها این است که شرایطی برای انکشاف آزاد استعداد های انسان تهیه گردد و برای تمام افراد جامعه بصورت مساوی میسر شود. جوهر انسانی برطبق هر یکی از این تیوری عبارت است از فعالیت در جستجوی غایه عقلی و شعوری . و واضح است که در هر حال واقعی ساختن این جوهر متقاضی آزادی و مساوات می باشد. یعنی آزاد بودن هر فرد از تابع بودن به اراده های دیگران و وجود مساوات درین آزادی . مگر وقتی از سطح نهایت عالی تعمیم پائین می شویم بین این سه نوع دموکراسی اختلافات جدی هویدا می گردد. در

اینجا کافی است در باره اختلاف بین انواع لیبرال و غیر لیبرال در دو قضیه آینده چیزی با ختصاصاً تذکر دهم.

۷- مفکوره دمو کراسی غیر لیبرال یعنی مفکوره مارکسستی که در کشور های شوروی تطبیق می گردد و مفکوره دمو کراسی نوع روسو که بیشتر در کشور های تازه با استقلال رسیده رو با انکشاف رواج دارد یک چیز باهم مشترک دارند. هر دو ی آنها معتقدند که صفت لازم حقوقی انسانی یا آزادی بشری در جامعه مارکیت تامین شده نمی تواند.

لذا نقطه مهم پرو گرام هر دو ی آنها این است که از جامعه مارکیت دور شوند.

هر دو ی آنها نمی خواهند با آزادی اکتساب ملکیت انفرادی سازگار باشند آنها نه تنها آنها غیر لازمی می خوانند بلکه آنها با نظر خود در باره آزادی حقیقی انسانی و حقوق برابر انسانی متناقض می دانند. همچنان آنها در میزان ارزش های خود قدامت زیادی را برای آزادی های سیاسی قایل نمی شوند. معتقدند که اصلاح و تغییر جامعه از مهمترین چیز هاست و چنین درک می کنند که این کار متقاضی قدرت سیاسی می باشد. حاضر نیستند چنان آزادی ها را تشویق کنند یا حتی به آنها اجازه دهند که ممکن در راه اصلاح جامعه مانع قدرت شان گردد، باین ترتیب در رسیدن به آن قسم جامعه که در نظر آنها برای تحقق بخشیدن حقوق مساوی انسان لازمی می باشد آزادی های سیاسی در درجه ثانوی قرار می گیرند. آزادی به خاطر مساوات فدای می گردد. عبارت صحیح تر آزادی های حاضر قربان یک تصویر آزادی مکمل تر و مساوی تر آینده می گردد. آزادی بر طبق این نظر خود را نقض میکند. برای اینکه آنها در آینده بدست آورد ر حاضر از آن انکار می شود.

۸- مفکوره دمو کراسی لیبرال چون بر آزادی های حاضر جامعه مارکیت و آزادی های سیاسی سیستم رقابتی حزبی اصرار می ورزد در تناقض

مختلفی قرار می گیرد. آزادی جامعه مارکیت، آزادی اکتساب متصرفات مادی را لزوماً در بر دارد. چون جامعه مارکیت بر سابق اکتساب و انکاء می کند تا کار جامعه را اجرا کند آزادی اکتساب مطلقاً یک چیز اساسی می باشد. آزادی اکتساب برای جامعه مارکیت آنقدر ضروری است که می کوشد در سیستم ارزش ها مقام او لین را احراز کند. ولی این آزادی خود را نقض می کند. چون قدرت های طبیعی و مهارت فنی افراد با هم مساوی نمی باشند آزادی اکتساب باین منتهی می شود که بعضی اشخاص منافع و سرمایه را که و سایل کار برای دیگران می باشد در تصرف خود دارند. مگر این کار، آزادی اکتساب را برای دیگران ناممکن می گرداند. آنها مجبور می شوند برای دسترس پیدا کردن بوسایل کار پرداخت نمایند و قسمتی از قدرت های خود را از دست دهند.

۹- پیشرفت های تکنیکی را که سرمایه داری ممکن ساخته است قوت های تولیدی مادی ما را نهایتاً زیاد نموده. و این زیادت در حصه های مختلف جهان بالای آزادی و جوهر انسانی تأثیرات مختلفی وارد نموده است. این ازدیاد در جهان غرب معایب و جنبه های منفی اصل سرمایه داری در مورد آزادی و موقوف مساوی فردی برای واقعی گردانیدن جوهر انسانی تحت شعاع گرفته است. در عین حال، ضرورت زیاد ساختن قوت های مولده در کشور های غیر سرمایه داری تا حد زیادی از سبب نبودن آزادی زیاد خوانده می شود. مساعی که در این کشورها بغرض برابر شدن با قوت عالی تولیدی سرمایه داری بخرچ رسائیده می شود از پایان شروع می گردد. و این کوشش ها تمرکز اجباری سرمایه اجتماعی را از راه استعمال قدرت دولت ضروری میسازد بنابراین، این کشورها نظریه جامعه پیشرفته سرمایه داری که ذخیره متمرکز سرمایه را قبلاً اندوخته اند، به اجبار های واضح بیشتری ضرورت دارند.

۱۰- ما توقع کرده می توانیم که در نتیجه اتو میشن و کنترل ذخایر جدید غیر بشری سطح نیروها می تولیدی خیلی بالا رود بطوریکه این ازدیاد در چند دهه آینده هم از لحاظ سرعت و هم از لحاظ مقدار نظر بمر دوره گذشته بمراتب بیشتر خواهد گردید. چون این ازدیادها اکنون نه تنها در کشورها می پیشرفته سرمایه داری بلکه در کشورهای پیشرفته سوسیالیستی هم توقع شده می توانند بنابراین کسب آن تنها به سرمایه داری مختص نخواهد بود، و باین صورت معایب جامعه سرمایه داری را بصورت اتوماتیکی جبران نخواهند کرد. برعکس، همچو زیادتها تاثیرات دوگانه را که در اثر زیادتها ی تازه نمایان گردیده اند، بیشتر خواهند ساخت. اول اینکه خصوصیتها و اخلاقیات سرمایه داری لبرال مجبور خواهند شد با خصوصیتها و اخلاقیات سوسیالیستی شورش و می مقابله متزاید شدید ایدیا لوجیکی را بنمایند. دوم اینکه سطح توقعات مردمان کشورهای رو بانکشاف بالا خواهد رفت و این بالا رفتن احساس موجودشان را در مورد توزیع غیر عادلانه موقوف انسانی بین کشورهای متمدن (که اکثر سرمایه دار هستند) و کشورهای غریب تقویه خواهد کرد. این احساس بیعدالتی از مدتی است بروز جدان غرب فشار وارد کرده است. بگمان غالب که قوت اخلاقی آن شدید ترشدنی است.

با این ده قضیه که در پیش ماقرار دارند اکنون بسؤال مرکزی بر می گردیم. آیا در دموکراسی های لبرال می توانیم ارزش های آزادی و فردیت را که بسیار دوست داریم حفظ نماییم؟

نظریه من این است که انقلابهای کمونستی و انقلاب های کشورهای رو بانکشاف با آنکه چنان معلوم می شود که جمعا طرز زندگی ما را تهدید می کند آن را نجات دهند. اگر ما از این انقلابها عبرت و درس های لازمی بگیریم آنها ما را با این معرفت که کدام چیزها را باید در ارزش های لبرال حفظ و تقویه کنیم راهنمایی خواهد کرد.

ارزش های لبرال اکنون مجبورند، طوریکه در سابق هرگز مجبور نبودند، با ارزش های غیر لبرال: موکرا تیک مسابقه کنند. ولی عین آنچه که مسابقه کنندگان رادر جامعه لبرال بمیدان کشانیده اند، ما را از این مشکل بزرگ که جامعه سرمایه داری لبرال را تاکنون در آن غوطه ورساخته است نجات داده می تواند. آنچه که مسابقه کنندگان را بمیدان کشانیده اند، عبار تند از حقیقت و دورنمای این موضوع که تخنیک های مولده حاضر و آینده غیر سرمایه داری بجوامع غیر سرمایه داری منتقل شده می توانند. عین همین دور نمای ازدیاد در قوت های تولیدی می تواند ما را از وضع دشوار جامعه سرمایه

داری لبرال مارکیت نجات دهد بشرطیکه ما ازاده آنرا بنماییم و به هدف خود ملتفت باشیم زیرا که این معضله و مشکل بزرگ صرفوقتی فرض کرده می شود مثلیکه جوامع غربی مارکیت تاکنون آنرا فرض کرده اند که وضع همیشگی انسان و وضع ندرت در برابر خواهشات نامحدود انسان است. معضله این بود که اگر ما آزادی را با افرادیکه طبعاً غیر مساوی هستند مجاز بدانیم در حقیقت ما آزادی مساوی و بشریت را به تمام انسانها بجز به آنها بیکه قویتر و ما هرتر اند قایل نیستیم زیرا که مجاز قوا ر دادن آزادی تشبث و اکتساب در حقیقت انکار کردن از دسترس پیدا کردن مساوی در حیات تام بشری می باشد. بایست بین آزادی توام با انکار به تمام انسانها بجز آنهاییکه قویتر و ماهرتر اند و آزادی بمفاد چانس های مساوی ترانسایت، انتخاب صورت می گرفت. مگر جامعه سرمایه داری آزادی و انکار از بشریت تمام را انتخاب کرد. انتخاب باز صورت گرفته نمی توانست. انتخاب وقتی صورت می گرفت که ندرت تسلط تام داشت. بنابراین، برای اینکه تولید متزاید مطلوب بران حاصل کرد، بسایق غیر محدود آزادی اکتساب ضرورت احساس می گردید. قوت های سر سخت در درامه جامعه لبرال عبارت یودند از ندرت در برابر خواهشات نامحدود.

ندرت و خواهش های نا محدود درامه را مرتب کردند مگر تراجیدی ادامه آن شد. ولی اکنون می بینیم که این تراجیدی بیک درامه شود انگیز و احساساتی تبدیل شده است. ندرت در برابر خواهش های نا محدود اکنون برای آنچه است بمثل يك شخص شیرین در درامه شور انگیزی است که می توان پیش از پایان نمایش کار آن را کرد. اکنون فهمیده ایم که نظر ندرت در برابر خواهش های نا محدود مخلوق جامعه سرمایه داری بازار بود. پیش از ظهور آن جامعه به یقین هیچ کس چنین فکر نمی کرد که خواهش های نا محدود خاصه و ممیزه طبیعی انسان ها باشد. این نظر رادر نوشته های ارسطو یا سنت تاماس اکویناس نتوان یافت بلکه آنرا با ظهور جامعه سرمایه داری مارکیت در قرن هفدهم در نوشته های هابس و جان لاک می توان دید و جیمز مل آنرا تا شروع قرن نوزدهم بانجام منطقی آن رسانیده و گفت «قانون بزرگ مدیره طبیعت انسانی» عبارت است از خواهش غیر قابل اشباع هر فرد برای قدرت تا با آن شخص دیگر و ملکیت های دیگران را تابع منابع خود سازد. وقتی جیمز مل با آن پنجه داد مشکل بزرگ هنوز هم واقعی بود. ولی اکنون چنین نیست. ما اکنون از مشکل بزرگ ندرت از برکت نیروهای مولده رهایی یافته ایم، و یا رهایی یافته می توانیم. اکنون ملاحظه می کنیم که انسان ها طبعاً مخلوقات دارای خواهشات نا محدود نیستند و لی صرف جامعه مارکیت مردم را مجبور می کرد که برای تامین يك سوویه متوسطه خود شنودی ها قدرت بزرگ متزاید را جستجو کنند.

شاید عجب معلوم شود که گفت ندرت با جامعه مارکیت بوسیله اشخاص مارکیت اختراع گردید. آیا انسان ها پیهم یا لااقل بعد از عصر فرضی طلایی در غبارهای ماضی در بینوایی نزیسته اند؟ مگر با آنهم ندرت بیک مفهوم بسیار واقعی اختراع جامعه مارکیت بود. آنچه که اختراع گردید عبارت از نظر ندرت بحیث يك چیزی بود که بایست بر آن غالب شد. ندرت به حیث شرطی به میان آمد

که غلبه بر آن غایه بزرگ جد و جهد بشری گردید . ندرت باین تر تیب در صف اولین وجدان بشری قرارداد شده . ولی ندرت صرف بخاطری در آن صف قرار داده شده که جامعه سر مایه داری مارکیت در وقت ظهور خود بحیث یک پرنسیب تشکیل کننده بان ضرورت داشت . صرف وقتی جامعه سر مایه داری برای غلبه بر ندرت شروع بفعالیت کرد مفکوره ندرت موقف مرکزی و مسلط را اتخاذ کرد . ندرت بواسطه عین عملیه تشکیل کننده که باید بر آن غالب شد خلق گردید . برای اینکه به جامعه سر مایه داری دلیل پیدا کرد و به آن قوت محرکه داد باید آگاهی مغلوب شدن ندرت را خلق نمود . برای اینکه عملیات کسانیرا که در راس قرار گرفتند بمورد دانست و از آنها پیرا که در پایان قرار گرفتند تحریک کرد و بکار سخت تر از سابق و داشت انتشار آگاهی عمومی از ندرت ضروری بود .

اکنون ما بیش از این باین مفکوره مسلط ندرت احتیاجی نداریم . هم چنان ، محتاج آن اخلاق هم نیستیم که به سابق اکتساب مقام شما مخی را قایل می شود . بیش از این به سابق نامحدود آزادی جلب منفعت هم نیازی نداریم . لااقل در پیشرفته ترین کشور های سرمایه داری از مدتی است اینقدر متاع های زیاده دوسر مایه جدید تر تولید می گردد که نمی دانیم با آنها چه کنیم . مشکل ما این خواهد بود که چیزی یافت و مردم بر آنها کار کرد . نه اینکه از وسایل نا در استفاده نهایت کرد بلکه به ترمیم نادر بودن آن ارزش های انسانی شروع کرد که تاکنون در مجادله علیه ندرت مادی فراموش گردیده بودند .

اینکه چقدر تحول بزرگ ممکن و مطلوب است سی و پنج سال پیش لواهر و از طرف بارزترین لبرال عصر یعنی اقتصاددان بزرگ پنام جی . ام . ح . کینز پیش بینی شده است . مو صوف در ۱۹۳۰ در مقاله (امکانات اقتصادی برای نواده های ما) نوشت :

«...»
 «تجربیات بزرگی در قوانین اخلاقیات واقع خواهد گردید.
 خواهیم توانست از بسیاری پرنسیب‌های اخلاقی نما که برای دو قرن بر ما
 مسلط بودند و بوسیله آنها بعضی از نامطبوع‌ترین خواص بشری را به
 عالی‌ترین موقف فضایل رسانده‌ایم خود را نجات دهیم. قادر خواهیم
 بود جرثقی را متحمل شویم که سایق پول را در روشنایی ارزش واقعی
 آن تخمین کنیم.... بالاخره آنرا خواهیم بود تمام آن انواع رسوم
 اجتماعی و تمرین‌های اقتصادی را رد کنیم که توزیع ثروت و پاداش
 ها و مجازات اقتصادی را متاثر می‌سازد و آنها را اکنون به تمام
 قیمت حفظ می‌کنیم، با آنکه آنها ذات خود نهایت نامطبوع و غیر
 عادلانه می‌باشند باین علت که آنها در ترقی دادن تمرکز سرمایه‌نهایت
 سودمند می‌باشند...»

«بار دیگر غایب‌ها را بروسا پیل ارزش بیشتر خواهیم داد و نیکو را
 مفید مرجح خواهیم دانست.»

«لیکن آگاه باشید! هنوز وقت برای تمام اینها فرا نرسیده است.
 لاقلاً برای صد سال دیگر باید بخود و بهر کس دیگر بهانه بتراشیم که
 عادل احمق است و احمق عادل زیرا که احمق مفید است و عادل مفید
 نیست. هنوز هم ربح و حرص و احتیاط تا مدت طویلی حتماً باید
 اهداف ما باشند زیرا که صرف‌همین‌ها می‌توانند ما را از تونل ضرورت
 اقتصادی بروشنایی روز زهنمون بکنند.» (۱)

(۱) جی. ام. کینز، مقالات درباره تشویق، (لندن ۱۹۳۲) صفحه‌های
 ۳۶۹-۳۷۳.

کینز در ۱۹۳۰ صد سال به آن قابل شد مگر از تاریخیکه وی این نوشته را نموده است تحول آنقدر سریع گردیده که می توان گفت وقت منسوخ قرار دادن اخلاقیات ندرت فرا رسیده است. تنها تنها با منسوخ قرار دادن اخلاقیات ندرت ما میتوانیم تناقضی را حل کنیم که در مفکورد آزادی مارکیت و در مفکورد مجوهر انسانی مارکیت مرکز است و طوریکه دیدیم همین مفکوره هادر تیوری بمورد دانستن دموکراتیک - لبرال نیز دخیل بوده است. پس ما در آن صورت می توانیم امید اعاده ارزش های دموکراتیک آزادی مساوی و دسترس پیدا کردن مساوی در یک حیات عقلی غایبی را در خود پیروانیم.

شاید گفت این نظر بسیار خوبی است ولی چطور می توان آنرا عملی کرد. در حقیقت دو اعتراض قوی وجود دارند که باید بر آنها فایق آمد: اعتراض اولی هر باره قدرت می باشد. افراد و ملت های جهان دموکراتیک - لبرال در جر یا ن عملیه جوامع رقابتی مارکیت شان که قرن هادوام کرده است به سلوک اکتسابی و جستجوی قدرت بردیگران چنان عادت کرده اند که آنها را نمی توان از این نوع تفکر به آسانی منصرف ساخت. شاید از لحاظ اقتصادی برای شان ممکن باشد از آن صرف نظر کنند. شاید مطلوب باشد آنها حتماً از آن منصرف شوند ولی در حالیکه تمام سهاختمان جامعه شان هم بسوی ملی و فردی و هم بسوی اقتصادی و اساسی متکی بر جستجوی قدرت باشد چطور میتوان از آن منصرف شد؟

اعتراض دومی که باید حتماً، جوابی به آن داد درباره پیروزی بر ندرت می باشد. شاید گفت که در شرح و بیان و پیروزی بر ندرت یک اشتباه بزرگی رخ داده است یعنی حقیقتی نادیده گرفته شده است که اکنون در کشورهای رو بانکشاف فقر ترسناک و ندرت مادی هولناکی مسلط است، و شاید تا مدت زیا دی دوام کند. و این حقیقت در تمام کشورهای بجز در کشورهای پیشرفته کمونستی بدرجه نسبتاً کمی صدق

می کند. شاید در آن صورت تخمین صدسال کینز که در طول آن بتوانیم اخلاق ندرت را در کشور ما نهادن و نهادن آن را یاد نباشد.

نظر من این است که اعتراض دوم بر جا مانده نمی تواند و وقتیکه علتی برای آن جستجو می کنیم برای اعتراض اولی هم جوابی میسر شده می تواند. اعتراض دوم بدلیل دوام کرده نمی تواند که کشور رهای رو بانکشاف و کشور های کمونستی وظیفه فایق شدن بر ندرت های مادی را به صورت جدی بعهده گرفته اند و آن را پرورش های عملی میکنند که غیر از روش های منفعت جو بی جستجوی قدرت فردی جو مسع مارکیت می باشد. آنها از بد و امر اخلاق بازار وارد کرده اند. میکوشند بدون آنکه بر اخلاق ندرت استکا کنند بر قدرت پیروز گردند.

علاوه بر آن (و این ما را بجواب اعتراض اولی می کشاند) کشور های کمونستی که نظر بکشور های رو بانکشاف تازه با استقلال رسیده برای مدت مدید تر در آن صحنه وارد شده اند نشان داده اند که آنها می توانند بدون رعایت اخلاق منفعت جو بی مارکیت چاره بسنجند و عملی کنند و صاحب قدرت هم شوند. حتی کشور های رو بانکشاف با آنکه به لحاظ اقتصادی و نظامی نظر به قدرت های بزرگ کمونستی و سرمایه داری قوی نیستند موفق شده اند که در مسایل جهانی سرو صدا و تأثیری داشته باشند. این صد اغلبا قویتر شده می رود و گمان نمی رود باسانی ایشان را از آن محروم کرد. تا آن حد حتی آنها هم همین اکنون دارای قدرت سیاسی می باشند.

قدرت را که کشور های کمونستی و رو بانکشاف حاصل کرده اند در نظر من به دلیلی مهم است و بر آن اصرار می ورزم که بعقیده من این قدرت از یک لحاظ که معمولاً توجهی به آن نشده است قاطع می باشد. آنها نشان داده اند که اکتساب قدرت لزوماً بر سابق مارکیت و بر اخلاق بازار متکی نیست. آنها مارکیت را در آورده اند و با این کار قدرت را نیاخته اند بلکه آنرا کسب هم کرده اند. سلوک مارکیت بیش از

این منبع یگانه قدرت نمی باشد .

وقتی تأثیرات این حقیقت در ك گردد اعتراض اولی رفع شده میتواند .
اعتراض این بود که افراد و ملت های غرب نمی توانند سلوك منفعت جویی
اخلاقیات ندرت شانرا ترك كنند باین علت که آنها راه توسل بقدرت
می باشند و آنها آنقدر با تمایل مقتدر شدن از تباط دارند که نمی
توانند سلوك و اخلاقی را بد گویند که آنها را بر اریکه قدرت رسانند .
اند .

وقتی ملاحظه کرد که سلوك منفعت جویی مارکیت بیش از این یگانه
منبع قدرت نمی باشد این مشکل خود بخود از بین می رود . افراد و
ملت ها بدون شك و تردید برای ازدیاد قدرت خود مجاهدت خواهند
کرد ولی این کار را از راه معدوم شمردن منفعت جویی مادی بر آزادی
های مساوی تر عملی نخواهند کرد . در واقع نه اینکه اینها از دیاد قدرت
شانرا باین طریقه جستجو نخواهند کرد ، اینها غالباً نمی توانند باین
طریقه آنها حاصل کنند . مدت مدیدی است که شرق و غرب (بسا
کشور های روبانکشاف بحیث يك عامل مهم روبه تزايد) برای کسب
قدرت و نفوذ باهم داخل مسابقه اند . توازن قدرت بین قدرت های بزرگ
بیش از این با جنگ حل شده نمی تواند . انکشاف اسلحه های ذروی
این حقیقت را بکلی واضح ساخته است . پس قدرت و نفوذ ملت ها و
قسمت های مختلف جهان وابسته بدرجه ای خواهد بود که سیستم های
سیاسی و اقتصادی شان خواهشات تمام مردمان شانرا تامین کنند . تا
جاییکه تمام این ملت ها همو کراتیک هستند (بهر یکی از طریقه های سه
گانه ای که مطالعه گردید) خواهشات مردم شان برای دسترسی پیدا
کردن مساوی در وسایل شایسته زندگی یا حقوق مساوی بشری خواهد
بود .

جوامع که سیستم سرمایه داری را رد کرده اند در تامین این خواهشات
هم دارای مزیت اخلاقی و هم دارای معایب اخلاقی خواهند بود . مزیت

اخلاقی شان این است که آنها نمی‌خواهند خوشنودی هیچ یکی از افراد را با انتقال اجباری قسمتی از قدرت‌ها بدیگران بخاطر منفعت دیگران حاصل کنند. معایب اخلاقی شان این است که آنها مثل کشورهای سرمایه داری آن درجه آزادی‌های سیاسی و آزادی‌های مدنی را مجاز نمی‌دانند که به حقوق اساسی انسان‌ها اهمیت اساسی دارد.

ولی اکنون چنان یک طریق وجود ندارد که با آن بتوان آن وزن نسبی را بصورت عمومی اندازه کرد که یک کتله معین مردم به محاسن و معایب اخلاقی قایل خواهند گردید.

ممکن نیست چنان یک معیار منفی یا مثبت را در میان گذاشت که برای یک جامعه واقعی مقبول عموم باشد. بنابراین ما نمی‌توانیم یک توازن صحیح مزیت اخلاقی را در بین جوامع مختلف بصورت یقین برقرار کنیم. ولی اگر ما بتوانیم در یکی از جوامع یاد هر دوی آنها در وزن و تعداد افرادی که طبعاً غیر مساوی هستند هر یکی از عوامل تحولات را پیش بینی کنیم و اگر این تحولات پیشگویی شده در جوامع مختلف یکسان نباشند در آن صورت می‌توانیم از تحولات احتمالی بنبغ خالص اخلاقی یک قسم جامعه در مقایسه با آن قسم دیگری سخنی در میان آریم. نظر من این است که ما می‌توانیم پیشگویی کنیم که کشور های غیر سرمایه داری می‌توانند مزیت عدم انتقال اجباری قسمتی از قدرت‌ها را حفظ کنند. و معایب اخلاقی را در مورد آزادی‌های مدنی و سیاسی تقلیل دهند. وقتی که آنها تحمل آنرا پیدا کردند آزادی‌های مدنی و سیاسی را رواج میدهند و این را بدلیلی عملی می‌نمایند که حفظ دولت پولیسی برای هر دسته از حکمرانان بی‌نیانت‌گران و فریب‌دهنده می‌باشد. هر قدراریکه این کشورها بیک سطح عالی نیروی تولیدی برسند بهمان اندازه آزادی‌ها را متحمل شده‌می‌توانند زیرا که در آن صورت سایر نیازمندی‌های واقعی مردم رفع می‌گردد و یک اساس طبیعی برای یک سیستم پایدار میسر می‌شود.

اکنون اگر کشور های لبر ا ل سر مایه داری صرف تفوق ا اخلاقی و معایب و جنبه های منفی موجود را حفظ کنند معادله بضرر شان تمام خواهد شد و در قدرت نسبی خود انحطاط خواهند نمود.

جوامعی که بتوانند تقاضای مردم خود را برای حقوق مساوی و آزادی مساوی افراد خود بمنظور واقعی ساختن انسانیت شان بوجه احسن رفع کنند آنهایی خواهند بود که زنده می مانند. نظریه من این است که در جهان بعد از امروز قدرت و نفوذ بر مزیت اخلاقی متکی خواهد بود. در غرب ما از لحاظ قوت انحطاط خواهیم کرد مگر آنکه اخلاقیات منفعت جویی مارکیت را ترک نماییم.

اخلاقیون و علمای الهیات از مدتی است می گویند که ما با مقدم دانستن منفعت بر ارزش های معنوی ارزش های غلطی را انتخاب کرده ایم. مگر این صدا در جریان سه یا چهار قرن گذشته چندان تأثیری وارد نکرد، باین علت که این ندا با جستجوی قدرت ملی و فردی که جوامع مارکیت با آن وابسته بودند، مغایرت داشت ولی اگر من در این گفته خود حق بجانب باشم که قدرت ملی از امروز بعد متکی بر داشتن محاسن اخلاقی و حیثیت اخلاقی خواهد بود در آن صورت ادعای اخلاقی و قدرت با هم یکی خواهد بود.

ملت ها از راه معرفت و پیشرفت حقوق مساوی انسانی مقتدر خواهند شد. و جستجوی این غایه ها قدرت فردی را هم اضافه خواهد کرد. نه اینکه این قدرت ها قدرت ها ی افراد بردیگران را به تاوان دیگران اضافه خواهد کرد بلکه قدرت های شان را بغرض واقعی گردانیدن ولذت بردن از کامل ترین استعداد های انسانی اضافه خواهد کرد.

خوب آگاه هستم که در این لیکچرها به تناسب جواب های خود پرسش های زیادی را در میدان گذاشته ام. جواباتی را که هم پیش کرده ام

سفارش های مشخص و عملی را دربر نداشته اند. اگر شما طالب نتیجه عملی باشید آن این است :

به سبب ستمداران خود بگویید که طرز آزاد زندگی تا حدیکه انرا در خواب هم ندیده اند بسته به ملت های غربی است که چاره غیر مساوات حقوق بشری را بین ما و ملت های غریب بنمایند. هیچ چیز دیگری بجز از کومک های وسیع که با آن ملت های فقیر خود را بسطح قابل شناخت بشری ارتقا دهند حیثیت اخلاقی و قدرت دموکراسی های لبرال ما را اکنون نجات نخواهند داد.

(پایان)